یا کبیکج یا کبیکج یا کبیکج

یا علی مدد

١



بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد و آل محمد و آل محمد صلوات

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین راوی روایت میکند در داستان اوصف حکایت در میان می آورد که در دمشق پادشاهی بود از آل حمار
و در مدینه پادشاهی حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده‌اند بعد از رحلت حضرت امام محمد باقر علیه السلام پادشاه بوده‌اند بعد از
در گذشتند نام آن حضرت امام محمد جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند در پادشاهی مروان حمار در غل داوکس نامی شخصی وزیری میکرد روزی مروان
علیه اللعنة بوزیر خود برسید منجوا اسم نام حضرت محمد رسول الله صلی الله و نام حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام و نام حضرت فاطمه زهرا
علیها الصلوة والسلام و نام حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام تمامند دیگر این نامها را بر زبان نمیرانند وزیر کوراکسی عفو
و عرض کرد که اینخدمت را تبده انسرام خطیر برسانند مروان گفت چه خواهی کرد وزیر جواب داد که در میان دمشق ندا خواهم کرد که هر کس
نام پنجتن پاک بر زبان آورد اینک او و قبیله سنگسار خواهم کرد مروان گفت همچنین باید کرد وزیر برخاست و حکم کرد که در شهر ندا کنید
که هر کس نام پنجتن پاک بر زبان آورد خبر کشی بجا برسانند ملا مصطفی هیچ کس نخواهم آورد مطلقن و فرزند خواهم کشت و خاندان او بر باد خواهم
ولوله غلغله در تمام شهر و کوچه بکوچه ظاهر گشت همه مردمان عالم در تعلل شدند و گفتند سبحان الله نام مبارک پنجتن پاک که در عالم تجلی مانند
بسیار کسانی بوکزی آن که گذشته بملک های دیگر رفتند چرا که اخفا تعقلیه نام محمد رسول الله صلی الله علیه از زبان برآید از دست کافران زنده نمانیم

ورزند کانه محالست اینخبر پیش حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام رسید حضرت امام شنیدند چشمهایش پر آب گشتند و بسیار غمناک شدند و گریستند

و در همین اثنا بشارت حضرت رسالت پناه خیال شد برای فرزند من هنوز زیاده به خارجیان از هزار یک انگشت است پیش از این زیاده تر نیکی

الله حق سبحانه تعالی همچنین است حضرت امام علیه السلام دم نزدند در این واقعه بود اگر

در دمشق رسیده سنجر کلینام داشت چنین این واقعه را دید و در دمشق آمده عجب زندگانی داریم زیاده نه خارجی با اینجا رسیده نام ملک

سنجیانی پاک هیچ کس بر زبان نمی آورند باید مال و اسباب محبت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم همه را فروخته و این دغل داود کسی را از خارجیان

بر کنم این بعضی صلاح مردان بعضی دلیل است اگر در این کار جان فدا گردد زهی سعادت است بالفعل علم ذات همه را طلب مضا و عینت خود آزاده

کرد و همه مال و ملک خود داشت همه را برابر قیمت که داده و رخصت کرد و خود فقیر شد که کسی عورت خود رفت بعورت گفت که مرا مصلحت

خارجیان رسیده در دمشق تو هیچ چه باشد بگو عورت گفت آنچه مصلحت تست منهم بر آن راضی ام سنجر گفت خوشحال شد خود را بحال خود و چشم بر آب

مرد در حمام دغل داود کس رسانید چون حمام میان حال عجز او دید بر رسیدند چرا گریه میکنی سنجر گفت از رفت در مانده ام و نتوانستم که دیگر

ملازم حمامیان گفتند در این شهر کسی آشنا ندارم سنجر گفت ملازم حمامیان گفتند اگر خدمت حمام می توانی بیا در حمام سنجر گفت قبول کرد

بیمار ساعت بخدمت حمام مشغول شد خارجیان خدمت که نگرفت هر کسی در حمام می آید خرم و راضی میرفت و در میان خبر روز بروز

بود اکثر مردم یک حمامی نو بخدمت حمام رسیده است حمامی مثل او خدمت نمیکنند وزیر روزی در حمام آمد سنجر او طلب نمود سنجر آمد حاضر شد با هم

وزیر بر رسید چند گاه است تو در اینجا آمدی سنجر گفت ایام ماهاست که بخدمت صاحب رسیده ام پرسیدم چه با ملال گفت سنجر وزیر گفت بیا

مال بکنی سنجر خیانی در وجه دغل داود کس کرد وزیر خوشحال شد گفت هیچ کسی در عمر خود ندیده ام دغل گفت و قبله در حمام بیا

و خدمتکار بجز تو دیگر در حمام نیاید سنجر هم خوشحال شد و همیشه رفت می صحبت کرد و وزیر با سنجر حکایت گفت و در این مسند

گفت ای سنجر ما مسلمانیم دلهای خارجیان می بینیم از آن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد در میان جنگ و از این همه خارجیان

خواهم کشید و ... سنجر گفت سنجی پاک ام تو هم دولت ... سنجر گفت صاحب اصل ایشان خواه ملا کسند خواه ما بکنند در عمر خود این ... نام

... باشد ... نامها ادا و ما لغو محبت و هیل ملازم وزیر در این سخن خوشحال شد و خاطر این لعین تسلی گشت سنجر ...

ولیکن بر سبیل حیانی میلاده وقت در آمدن حمام چند خدمتکار شمشیر بدست ایستاده می مانند و در حمامی قدیم نیز خدمت میکردند یکروز سنجر کلف
یک قلابه در دو میخ آهنی آویخته در میان حوض جاری نردبانی بعد آن جا میخ را محکم کرد و یک کمند موی زنبیک گز در میان کمر خود میبست و بپوشید
فرصت می جست ... روزی وزیر بر سنجر مهمانیها بسیار شد و گفت شراب بیارید در حمام بنوشیم
چون شراب حاضر شد حکم کرد سنجر از خود شراب بخوران که سنجر قسم مخصوص پیاله در دست گرفته پیاله را بر کوه بدست وزیر میداد چون وزیر
چند پیاله خورده ملکوی میشدند در آن وقت چهار کس حاضر بودند و حمامی و دیگر خدمتکار وزیر فرمود یک یک پیاله ایشان هم چهار را ایشان سنجر
ایشان گرفته خورده اند وزیر گفت سنجر یک پیاله تو هم بخور سنجر تسلیم که عرض مخصوص ... بعم خود شراب نخورده ام طالع ... صاحب
... لطف ما ... قرار میکنند و این پیاله را بخوریم اگر خدمت صاحب کنم اگر از دست ... تقصیر ... آن عین ... صاحب ...
... که صاحب عقل که بدولتخانه مراجعت فرمایند آن وقت ... کلمات سنجر وزیر را بسیار خوش آمد گفت رحمت ... الکافی
خدمت هیچ نیست ... هیچ این حرام ... یکبار ... ما ... و هر دو حمامی ... الم ... حمام بیرون
... وزیر در حوض ... غسل کردن گرفت ... وزیر غوطه میخورد و گاهی سنجر غوطه میخورد ... و ... اشوا
یکی سنجر ... بیاید و کمند ... در قلابه میخ ... شکر الله ... اگر ... وقت ... حکم رب
الوقت این ... هیچ ... سنجر ... آب ... که ... رسید وزیر گفت ای
سنجر غوطه میزنم وزیر غوطه خورد سنجر هم غوطه خورد ... وزیر ... سر از آب بر ... سنجر بسم الله گفته کمند را در میان حلق وزیر انداخت و
... روز ... گره در حلقوم محکم شد و سر از آب بیرون ... نتوانست سنجر بر آورد و آواز داد ... جسم ... مبارک باد
... میکرد خدمتکاران وزیر ... سبحان الله ... حمامی ... مهمان شد ... میکرد سنجر ... دلع
... بیرون آمد و خدمتکاران گفت ... بسیار ... غالب ... آن آب ... بیرون
... طهارت میروم ... از حمام بر آمد ... وزیر ... حمامی بر آمد ... الحال ...
... سنجر دید که از ... خلاص شدم ...

را هیچ کس نشناسد چون مدتی گذشت وقت جان کندن دغل داوس یار خود را بالای آب نوکر وقت چند منکران می دانستند حاجی ماهرود

بیندها میماند باز مدتی گذشت چند منکران دیدند دیر شد حاجی ماهرو از آب بیرون نمی آید بسبب شغف آب آواز کردند که

امروز بسیار دیر شد [illegible] پادشاه [illegible] طلبیدن شما [illegible] حاجت [illegible] وزیر [illegible] منکران

متحیر ماندند و در حوض [illegible] بیند در حلق وزیر کمند [illegible] و جان [illegible] دانستند واقعه [illegible] دستهای [illegible]

نعره و ناله و فغان کردند [illegible] خبر در لشکر [illegible] پادشاه [illegible] و خود در حمام آمد احوال وزیر [illegible] شد و بسیار [illegible]

حکم کرد آن حمامی [illegible] بیارید [illegible] خارجیان در [illegible] تفحص [illegible] اما [illegible] وزیر [illegible] تمام اولاد [illegible]

بعد مروان داغوز را [illegible] طلبید [illegible] گفت [illegible] الحال [illegible] الخلافه شد و دیگر [illegible] دولت [illegible] الحکم [illegible]

دادند داغوز را [illegible] خود [illegible] الحیوان [illegible] داغوز [illegible]

[illegible] مروان [illegible] پهلوانان و سرداران خود را حکم کرد [illegible] تعلیم داغوز [illegible] دغل داوس [illegible] قبول کردند

[illegible] خوف [illegible] در میان خارجیان [illegible] مروان [illegible] دغل داوس [illegible] شد [illegible] وزیر [illegible] عرض کردند

[illegible] شاه [illegible] در پهلوانان پادشاه [illegible] طلبید و گفت [illegible] خواهد شد گفت

[illegible] صفت [illegible] شد [illegible] خارجیان

[illegible] مروان [illegible] وزیر [illegible] دیگر [illegible] دستار [illegible] شاه [illegible]

و زنبور [illegible] خارجیان [illegible] داغوز [illegible]

ده بیت [illegible] نام [illegible]

[illegible] زبان ایشان بر می آید و هر کس [illegible] داغوز [illegible] پادشاه می [illegible]

بر [illegible] پادشاه حکم دیگر [illegible] کنند [illegible] خود را [illegible]

کنند اگر روی خود را بطرف دیگر کنند [illegible] پادشاه [illegible] حکم دیگر [illegible] مسجد [illegible] کنند و [illegible] کلامات [illegible]

برو از التجات شاه بوس بسیار خوشحال شد و گفت عجب بلا از التجات شاه الحمد در ده من بود همین طور که [illegible] بر و پا کو شانید [illegible] چند روز [illegible]

[illegible] آشنا فرزند محمد آنجا به روشنی خبر در دمشق رسید و مقصد من بتنگ [illegible] طلسم [illegible] دید متحیر ماند و در ده [illegible] آنجا [illegible] باید [illegible]

و در کار [illegible] دیدم یک [illegible] خود و خدای [illegible] آنجا مقیم شد جادو خان [illegible] نشستند چهار [illegible]

چهار [illegible] در کار [illegible] شد [illegible] آمد در کوه [illegible] آمد [illegible] گذشت [illegible]

سخت [illegible] یک [illegible] خارج [illegible] در پنجاه [illegible] نام [illegible] نیاید و [illegible] شد [illegible] در چاه [illegible]

[illegible] هر کسی خارج بیاید [illegible] در پنجاه [illegible] یک خارج [illegible] آشنا فرزند محمد [illegible] کرده

[illegible] گفت [illegible] تماشا کرد [illegible] فرزند [illegible] باشد [illegible] تماشا [illegible]

خارج در ده [illegible] محمد [illegible] آشنا فرزند محمد [illegible] شد

بر آورده خارج [illegible] گفت [illegible] خارجی [illegible] گرفته [illegible] آشنا فرزند محمد [illegible]

برداشته و با محمد [illegible] گفته بر سر خارج خان [illegible] در چاه [illegible] بر سر [illegible] چاه

[illegible] طناب اجل یک خارج [illegible] آشنا فرزند [illegible] در چاه [illegible] شد [illegible]

ده [illegible] شد [illegible] در شهر [illegible] خارجیان [illegible] شنید [illegible] در تفحص [illegible]

کوه [illegible] شاه [illegible] پادشاه [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شاه [illegible] التجات شاه [illegible] پادشاه گفت [illegible] تفحص باید [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شاه [illegible] آمده [illegible] در تفحص شد آشنا فرزند محمد [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] در [illegible] یک خارج

[illegible] مقصد [illegible] بر سر خارج [illegible] خارج [illegible] شد [illegible]

[illegible] خارجیان [illegible]

چون بیند که در هر یک کوچه دو خارجی مرده افتاده‌اند غلغله در شهر افتاد داعوی را رسید دید که این مردکان یک یک زخم دارند و تمام براین [illegible]
و با یکدیگر تمام شده‌اند و نجات کشته‌اند داعوی را باز فریاد کشی بادشاه آورده آمده که فریاد فریاد بادشاه گفت چه فریاد است در الحال
عرض کردم که داعوی را فرمان میکند شاه داعوی را طلبید رسید و از جهت فریاد مکث عرض نمود که این خارجی نوکر شده [illegible] گفت
حرام‌زاده توجه میکنی این چنین واقعه در شهر [illegible] داعوی را از جان [illegible] عجب است که [illegible] باز در [illegible] شد مکرر
داعوی را بطرف [illegible] شد [illegible] فروزی محمد اینک [illegible] اینجا بیائید فروزی محمد [illegible] داعوی [illegible] طلبید او [illegible] سلام کرد داعوی گفت
[illegible] فروزی [illegible] از غصه می طلبید [illegible] در جادر [illegible] آن را در [illegible] داعوی گفت [illegible]
می [illegible] اینک گفت [illegible] بادشاه [illegible] داعوی [illegible] طلبیده‌ام در [illegible] فروزی محمد جادر [illegible]
[illegible] فروزی [illegible] داعوی گفت [illegible] اینجا مردکان [illegible] اینک گفت [illegible]
داعوی گفت [illegible] مردکان [illegible] فروزی [illegible] مردکان [illegible] داعوی [illegible] همسایگان اینک طلبید [illegible] همسایه [illegible]
[illegible] همسایگان گفتند [illegible] بسیار غریب است [illegible] مردکان [illegible] روز [illegible] مردکان [illegible] شد داعوی
[illegible] فروزی مردکان [illegible] خوف [illegible] در میان شب و روز [illegible] خارجی [illegible] کنند
روایت [illegible] مدت [illegible] ایشان [illegible] گفتند یک روز یک عیار از داعوی [illegible] و یک خارجی بجانب [illegible] اینک آمدند عیار [illegible]
رفت و خارجی [illegible] فروزی آمد و گفت [illegible] در [illegible] اینک گفت [illegible] همین ساعت [illegible]
خارجی [illegible] اینک [illegible] شد [illegible] خارجی [illegible] گفت [illegible] یک [illegible] خارجی [illegible]
[illegible] فروزی محمد [illegible] شد [illegible] در جاه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] عیار رسید [illegible] اینک [illegible] شد اینک گفت [illegible]
و [illegible] وقت عیار [illegible] رفته باشد [illegible] خانه [illegible] همسایه [illegible] عیار
[illegible] کرد [illegible] غایب شد [illegible] عیار گفت

که ما همراه برادر رفته بودیم من برای طهارت رفتم او در دکان آهنگر رفت بعد از ساعتی پیش آهنگر رفته خبر گرفتم او جواب داد که برادر شما نیز
گذشته رفت این معلوم نیست که چه شد یار فردا خبر خواهیم گرفت گفت چهار پاس شب گذشته صبح شد یار عیار پیش آهنگر آمد و گفت
ای آهنگر آن یار ما کجا بود یا نه آهنگر گفت عقب شما آمده بود و [illegible] خود گرفته رفت عیار گفت در خانه خود [illegible] نیامده است آهنگر
گفت دیروز پیش من شکوه [illegible] میکرد و میگفت جای دیگر [illegible] رفت والله اعلم چه شد عیار خانه خود آمد و در خانه یار گفته
[illegible] گریه میکند او از دست شما گریخته رفت چنین کلمه شما پیش آهنگر گفته بود آهنگر پیش ما گفت [illegible] سخن ناحق برآمد
و گفت [illegible] در میان ما و او چنان محبت بود خدا میداند چند روز دیگر گذشت [illegible] داعوی
بسیار کوشش کرد [illegible] دیگر روز چنین عیار پیش داعوی [illegible] و گفت [illegible] آهنگر [illegible] اینجا [illegible] عزیمت ماندیم
که یک خارجی و بنده همراه یک جانب بازار میرفتیم [illegible] شکسته بود [illegible] دکان [illegible] آهنگر رفت [illegible] طهارت
نشستم باز ندیدم که او از میان چه شد من رفته با آهنگر پرسیدم یار ما [illegible] آهنگر گفت [illegible]
گذشته رفت و از آن خارجی مثل خارجیان [illegible] پیدا نشد [illegible] آهنگر [illegible] دکان فرزند محمد
[illegible] آمد تنها [illegible] ساعتی گذشت [illegible] باغبان [illegible] رفته به دکان آهنگر رسید باغبان گفت [illegible] آهنگر گفت
تماشا [illegible] داعوی [illegible] دید که یکی در میان دکان او [illegible] مثل دیگران کشته در چاه انداخته [illegible] داعوی دید
که رفته باز نیامد [illegible] آهنگر رسید و پرسید [illegible] فرزند محمد [illegible] باغبان [illegible]
فرزند محمد سلام کرد [illegible] داعوی گفت [illegible] دکان [illegible] ما دیدیم
بر آهنگر [illegible] گفت من حاضرم [illegible] داعوی در میان دکان در آمد [illegible] بسیار تنگ است
در خاطر چیزی دیگر رسید اما آهنگر گفت [illegible] آهنگر گفت [illegible]
که عمل کند جزای خود یابد داعوی به خانه خود آمد وقت نماز پیشین گذشت فرزند محمد از دکان بیرون آمد و راه کوچه ها گرفت [illegible]
در عقب آهنگر داعوی نیز رسید و همراه داعوی [illegible] داعوی دید که یک کسی [illegible] عیار [illegible]

ببینیم که کدام کس است فیروز محمد خبردار الله که عقب ما داغوی است آهنگر دید مهتلی خارجی بود میکشید و نگاه نظر کرد که نظر بغاید خارجی نظر

با آهنگر کرد استاد فیروز محمد گفت تو بوده نگین برای چه طرف ما می نگری ما خارجی نظر زیر که آهنگر تنک ما قصد میتی بر سر خارجی خشان کرد

سر خارجی بالای بالا شد هر وقتیکه تنک میزد آواز میکرد یا حضرت امام حسین علیه الصلواة و السلام آن تمامات الالا داغوی دید و گفت

دنور را یافتم نظر کرد دید آواز که بسیار موزون است از روی گرفتن تو داشتم الحال کجا خواهی رفت استاد فیروز محمد نظر کرد دید داغوی

رسید یا علی گذشت عیاران داغوی آهنگر را گرفتند فیروز محمد گفت این نرمان گفت چه می بینی تنک ما قصد مینی در دست گرفته با اولان بلند

گفت تو چه خبر داری ای داغوی من آنکسی هستم که الله سال در میان دمشق نشسته شب و روز خارجیان را کشته ام این زمان ظاهر شدم و نام

استاد فیروز محمد آهنگر است الحال میبینی این گفته در میان خارجیان افتاد که هر کرا می زد در میان جهنم می فرستاد تا که لشکر خارجیان شکست

و از دست خارجیان خلاص شد داغوی در تجسس شده رفت یکی از ایشان را رفت و کسی دیگر را همه عرض کرد که آهنگر از دست خارجیان غایب شد

استاد فیروز محمد آهنگر اینکه در دروازه دمشق یک کوچه گرفته نشست چند در خاطر آورد که هر گاه در دروازه را بگشاید از شهر برآیم داغوی آواز کرد ای دربانان

امروز برای رخصت ما اگر کسی دروازه را وا میکند و راه برهان او را میگیرند در دروازه تفحص کرده برگرفت تا که چهار کس شب آخر ماند دربانان گفتند از حکم پادشاه

نیست که یک پهر شب آخر ماند دروازه یک نشود وقتیکه حکم پادشاه بجا آرم با حکم داغوی دربانان دیگر گفتند که داغوی که هیچ وقت دروازه را

یک نشد این گفته دروازه یک دادند وقتیکه یک دروازه گشاده شد همه در دروازه را ک دادند استاد فیروز محمد آهنگر بیرون برآمد صبح شد مردانی

بر تخت نشست جمله پهلوانان حاضر شدند داغوی از دست دربانان پیش پادشاه فریاد کرد پادشاه فرمود چه فریاد میکنی گفت ای پادشاه

یا ... الله سال بود که خارجیان را میکشت امشب بدست آمده بود آخر خبر اقبال و بخت خارجیان را کشته رفت بسیار تفحص کردم نیافتم دربانان

گفتند بودم تا بار دیگر پیش شما نیایم دروازه را نخواهید کرد سخن قبول نکردند و دروازه را ک دادند پادشاه بد شد و گفت

معلوم هم شد که کدام کس بود عرض کرد وقتیکه مقابل شد آواز کرد که نام من استاد فیروز محمد آهنگر است خبردار باشید الله سال در میان شهر

که ام و شب و روز میکردم شاه فرمود خبر بگیرند این ابوتراب است هر روز انکار میکرد خارجیان که کجا بتهام میدهد داغوی تسلیم کرد

زر به عیاران برابر گرفته لباس ... کان آهنگر آمد داغوی و کریک هر جا در میان دکان در آمده تفحص کردند هیچ نشان نیافتند و گفت بجهت

دار باید کرد [illegible] گفتند چنانچه [illegible] بیدار شد [illegible] همراه عیار بیرون آمدند و این جماعت [illegible] می‌بندند

که [illegible] خارجی [illegible] شاه حیران شد و همه پهلوانان [illegible] رسیدند و گفتند

الان تا به نام مبارک [illegible] هر طرف که [illegible] در حمام [illegible] و همچنین

بیدار شد [illegible] این معامله [illegible] و خبر [illegible] خوف [illegible] گفتند مرو

دیگر [illegible] همراه [illegible] خوف در میان [illegible]

امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام این خبر به مروان حمار رسید که حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام [illegible] بلاد العجم [illegible]

در مقصد مروان علیه اللعنه [illegible] حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام [illegible] به نام مبارک [illegible] امام محمد

محمد باقر علیه الصلوة والسلام [illegible] به نام مبارک ایشان حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام [illegible] جمعیت

با هفتصد پهلوان [illegible] لشکر مروان حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام متوجه شدند شاه گفت این زمان چه باید کرد [illegible] دادند

لشکر باید فرستاد [illegible] شاه [illegible]

حکم [illegible] پهلوانان نامدار

مستعد [illegible] شاه [illegible] خاطر شما

برسد [illegible] عبدالرحمن [illegible] حضرت امام

و حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام امیدوار [illegible] پادشاه عالم [illegible] همه عالم [illegible] در خاطر جمع

هیچ [illegible] جمعیت [illegible] خواهم کرد

این نامه [illegible] لشکر [illegible] حضرت محمد باقر

و حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام رسید [illegible] لشکر مروان [illegible] امام [illegible]

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آنچه [illegible] مروان [illegible] عالم [illegible]

الیاس عرض

ایشان عرض کردند از روضه مبارک آواز آمد که یا امام نقی علیه السلام شما را اشتباهی نیست که با خارجیان روز رزم بایستی خواهند آمد شما زینهار جنگ نمائید

و بجهه مروان بگوئید قبول کنید و در حد مروان باشید حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردند یا سرور عالم ما هرگز سخن مروان قبول نخواهیم کرد سلام بجای آوردیم

جهت کنید رضای شما در بندی باشید تا که رنج نباشد خلاصی نیست ایشان عرض کردند که به رضای شما خواهیم کرد حضرت امام محمد جعفر صادق علیه السلام

شدم شما سلام خواهید کرد و هیچ مگوئید تنوع خواهید کرد بسیار مسلمانان خواهند شد شما زینهار در میان کنج نخواهید گفت این شرارت که [illegible] همراه امام

خواهند و در خود میگفتند خداوندا مرا ثمر عنایت بکن که در کار خارجیان بجائی برسانیدم اما [illegible] جا بجا بخوف خارجیان مکر بکنند جمله

پهلوانان پیش حضرت امام محمد باقر و امام محمد جعفر علیه الصلوة والسلام مانند ایشان همراه امام رخصت کردند و مقابل چند پهلوانان مسلمان پیش امام

ماندند و لشکر مروان کوچ در کوچ در [illegible] رسیدند و خبر همراه امام نقی شنیدند که لشکر مروان رسید خارجیان [illegible] کردند [illegible] پیش

محمد باقر و امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام فرستادم که بحکم پادشاه پیش شما آمده ایم و نامه فرستاده است اگر حکم کنید پیش شما [illegible]

گفتند بنویسند که خارجی آمده [illegible] حقیقت [illegible] پیش امام نقی که اظهار کنند همراه امام فرمودند نامه را بیارید آنچه حکم پادشاه است قبول کنیم

میان خارجی در لشکر [illegible] و حقیقت همراه [illegible] پیش [illegible] عرض کرد که جمله خارجیان [illegible] شدند در میان خود گفتند [illegible] طالع ما

نرم شدند و گرنه چند بار فوج مروان را [illegible] شکست [illegible] امام نقی رسیدند همراه امام نقی [illegible] لشکر خارجی رسیدند

بر تعظیم گفتند خارجیان خوشحال شدند و نامه [illegible] امام نقی [illegible] همراه امام نقی نامه نخواندند

ای یاران پادشاه مروان [illegible] مثل او [illegible] و ما هم [illegible] داریم [illegible] حکم پادشاه خواهد بود [illegible]

[illegible] شدند آنچه پادشاه [illegible] همراه امام نقی [illegible] و میگفتند [illegible] پادشاه داریم [illegible] حکم پادشاه

همچنان [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه هم خوشحال شد و [illegible] خلوت [illegible] گفت پهلوانان [illegible]

اگر [illegible] آنجا [illegible] و [illegible] حکم پادشاه [illegible]

در روانه کرد و گفت [illegible] در میان [illegible] رسیدند [illegible]

آنجه پادشاه رسید [illegible] حکم [illegible] صبح شد شاه بر تخت [illegible] حکم کرد

بیا رفتار ایشان مشغول گشتند داعوزید بدبخت در دم ملکیان سبحان الله عجب نوری که بر روی ایشان می یابیم تمام خلایق دمشق بکلی دیدن

امام [illegible] میکنند و میگویند سبحان الله اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها الصلوة والسلام این چنین اند [illegible] مروان مانند و

چه کنند ما که بحضور پادشاه رفتند داعوزید آواز کرد که ای پادشاه بزرگوار ایشان حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام سلام میکنند

شاه لعین گفت که کدام امام که کدام امام زین العابدین [illegible] داعوزید گفت پسران حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام شاه بدبخت گفت کدام امام حسین

گفت جنگ کرد حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام گفت کدام مرتضی علی علیه السلام گفت داماد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاه

[illegible] امام محمد جعفر صادق علیه السلام سلام گفتند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام سلام نکردند شاه شرمنده حضرت محمد باقر علیه السلام

سلام نکردند مروان امام محمد جعفر صادق علیه السلام [illegible] گفت نام در امام علیه السلام گفتند نام امام محمد جعفر صادق

شاه گفت [illegible] داشته [illegible] باشد [illegible] بکریم در دم خلاصت پای مرا بکرد امام محمد جعفر

علیه السلام تسلیم کرد [illegible] دست [illegible] شاه ملعون [illegible] پای مرا بگرفت [illegible] امام محمد جعفر صادق

علیه السلام [illegible] امام محمد جعفر صادق علیه السلام [illegible] شاه گفت [illegible] حضرت امام جعفر صادق

بیارید [illegible] شاه گفت [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتند حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible]

در بزم [illegible] شاه ملعون حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] طلبید مروان علیه اللعنه گفت [illegible] امام محمد باقر علیه السلام [illegible] پادشاه امام [illegible]

پادشاه عظیم [illegible] مروان گفت [illegible] سلام نکردید امام [illegible] پادشاه [illegible] سلام [illegible] کردم [illegible]

گفت ای [illegible] شاه [illegible] شاه گفت امام محمد جعفر صادق علیه السلام [illegible] گفت

[illegible] مروان ملعون گفت ای امام محمد باقر علیه السلام گناه تو بخشیدم سلام [illegible] امام محمد باقر [illegible]

سلام [illegible] شاه ملعون گفت [illegible] پادشاه گفت [illegible]

[illegible] کوه لبنان [illegible] طعام [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] نام [illegible] پهلوان [illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] در میان کوه لبنان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] تا [illegible]

[illegible]

یک غلامی شاه خارجیان امام را آورده‌اند و به تماشا ایستاده‌اند چه می‌بینند ملعون پا و زر [illegible] حضرت حسین و لعنت بر یزید و در سلام

چون آن غلام می‌گوید [illegible] گوید کسی [illegible] در میان خارجیان گفتگو می‌شود و قاسم ارسلان تمام [illegible] فوج [illegible] کوه لبنان

رفت و قاسم ارسلان عرض کرد با امام شما در قلعه کوه لبنان در آمد و ما هم غلام تمام امام بحکم خارجیان لشکر [illegible] از دولت [illegible] امام محمد باقر علیه السلام

در کوه لبنان در آمدند حاکم [illegible] جنان [illegible] در مقام خود رسیدند یک جای [illegible] امام در یک حویلی پاکیزه و حجره‌های

دیگر حوض صفا و لطیف که [illegible] حوض باغ عجایب و گلهای رنگارنگ و [illegible] بلبل و جانوران خوش رنگ و خوش آواز در کوه‌های آمده و روایت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام بحکم پروردگار عالم ملائک اینجا [illegible] حضرت امام باقر علیه السلام در اینجا رسیدند چه نظر کنند [illegible] لطیف حجره

دیدند یک تخت در میان حجره در بالای تخت فرشهای [illegible] حضرت امام در نشستند [illegible] پادشاه [illegible] گاه گاهی در اینجا [illegible]

آوازی رسیدند امام [illegible] تمام [illegible] در اینجا [illegible] حضرت امام [illegible] در اینجا جانوران پادشاه [illegible]

در کوه لبنان [illegible] جمع [illegible] امام [illegible] حضرت امام باقر علیه السلام [illegible] گفتند ای جانوران [illegible]

سلام گفتند [illegible] زبان [illegible] عرض کردند [illegible] آل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible] جانوران [illegible] مجلس امام [illegible] در میان [illegible] گفتند [illegible]

و یک [illegible] در خدمت حضرت امام [illegible] حضرت امام [illegible] روایت [illegible] جانوران [illegible] تعلیم کلام الله [illegible] آواز [illegible]

برای امام تعلیم جانوران [illegible] امام عرض کردند [illegible] جانوران [illegible] چه [illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام

[illegible] هیچ بهره [illegible] تعلیم [illegible] آوردند [illegible] جانوران [illegible] حضرت امام

[illegible] و [illegible] شنیدند [illegible] روایت [illegible] آن فقیر [illegible] آواز [illegible] می‌گوید [illegible]

آواز [illegible] هیچ کس [illegible] در اینجا رسید [illegible] فقیر [illegible] می‌گوید [illegible] پادشاه [illegible]

عرض کرد [illegible] پادشاه [illegible] فقیر [illegible] می‌گوید پادشاه [illegible] می‌گوید [illegible] پادشاه

[illegible] آمد و گفت [illegible] حضرت [illegible] و لعنت بر یزید [illegible] رسید [illegible] گفت

و گفت کسی هست که این را گفتن بر ... یک خارجی شمشیر گرفته عقب این سید آمد و شمشیر بر زمین زد زمین ترکید و درویش در میان زمین در آمد و غایب شد

خارجیان گفتند در میان زمین پنهان شد زمین را کاوید زمین را کاویدن گرفتند یک خارجی از زبان او بر آمد و گفت این درویش در فلان کوچه استاده است

و آواز میکنند پادشاه حیران ماند باز گفت که بروید بیارید ... [illegible] ... پادشاه این را طلبیده ... [illegible] ... فرمود و چنگ ...

درویش را ... [illegible] ... در زمین فرو میرفت جا به جا یک سیلاب می شد الغرض هیچ این درویش کشته شد آخر الامر خارجیان ... درویش ... گفتند

از این ... شاه را ... میگویند ... از وقت امام محمد باقر علیه السلام ... امام جعفر صادق علیه السلام ... مروان حمار آمد ... در محل

و دعوی را طلبید و گفت ... باش حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کجا خواب میکنند و کجا می روند و چه میخورند دعوی را قبول کرد و قاسم عجمی ... امام

محمد جعفر صادق علیه السلام ... امام لقاسم عجمی ... سید شاه در محل رفت ... گفت ... کجا برویم ایشان عرض کردند ...

و میفرمودند ... اینکه در تخت بالا شاه خوابیدند و قاسم عجمی ... کجا خوابیدم ... دعوی ... امام علیه السلام آمد چه می بیند

در تخت خوابیده ... امام ... فراشان آمد و گفت ای فراشان حکم پادشاه است که امام جعفر صادق علیه السلام هر جا که بروند و چه بخورند اطلاع

خواهید داد ایشان قبول کردند ... صبح شد مروان حمار بر تخت آمد ... امام جعفر صادق علیه السلام سلام کردند شاه ...

... حضرت امام ... علیه السلام نام امام جعفر صادق علیه السلام است باز شاه ... چهار وزیر آمدند سلام کردند ... امام استاده مانند

پادشاه دعوی را طلبیده ... پرسید ... امام کی خوابیده بود عرض کرد ... پادشاه در ... تخت خوابیده بود ...

یکماه گذشت ... شاه گفت ای ... امام محمد باقر ... زنده است نام ... عرض کرد ... حکم

شاه ... گفت ای ... شاه ... امام زنده است ... گفت ... امام ...

عرض کرد ... شاه گفت ... مروان حمار گفت ...

شاه دعوی را گفت برو خبر بیار ... امام محمد باقر زنده ... ای قاسم ... قاسم ارسلان ... حکم پادشاه ...

همچنان ... [illegible] ...

قاسم ارسلان ... [illegible] ... امام

... [illegible] ... قاسم ارسلان ... [illegible] ...

نگفت

جان الطف

۸

و چون لطیف ... شد ... امام ... اند و تعلیم جانوران میکنند پهلوانان حیران شده اند و گفتند سبحان الله یکی ما ایشیم [illegible] دنیا دیدیم [illegible] گذشته

سالها جهان گردیدیم موافق حیوانات [illegible] عقل [illegible] که نتوانستیم امام رسیدند و سلام کردند امام تعظیم کردند و فرمودند [illegible] قدم [illegible] فرمودند

قاسم ارسلان عرض کردند [illegible] خبر [illegible] صاحب [illegible] قاسم ارسلان از جانب [illegible] خواهیم [illegible] رسید

و گفت امام [illegible] انجمن [illegible] پادشاه [illegible] امام زنده [illegible] پادشاه گفت [illegible] عرض کرد [illegible] قاسم ارسلان

[illegible] روز پهلوانان [illegible] امام [illegible] زنده [illegible]

[illegible] و گفت امروز معلوم شد [illegible] از شبها [illegible] در [illegible] جهان [illegible]

[illegible] در آسمان [illegible] امام [illegible]

[illegible] امروز [illegible] در [illegible] جانوران [illegible] امام [illegible] امروز [illegible]

جانوران عرض کردند یا امام شما امروز [illegible] امام [illegible] جانوران [illegible] عرض کردند

ای یا امام [illegible] امروز [illegible] از آسمان [illegible] امام علیه السلام [illegible]

[illegible] امام [illegible] در مقام [illegible] گذشته [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عالم [illegible] فرمودند [illegible] شدند و [illegible] تعظیم تمام [illegible]

و سلام کردند [illegible] سلام علیک السلام یا [illegible] فرمودند [illegible] حضرت [illegible]

جواب سلام کردند [illegible] امام [illegible]

ای [illegible] رسیدند [illegible] حضرت [illegible] امام [illegible] سلام [illegible] امام جواب سلام کردند و [illegible]

ای امروز [illegible] فرمودند [illegible] حضرت فاطمه [illegible] گریه کردند [illegible] یا محمد رسول الله [illegible]

[illegible] حضرت محمد رسول الله [illegible]

[illegible] عرض کردند یا حضرت [illegible] فرمودند [illegible] عبد الرحمان [illegible] امام گفت [illegible]

کسی است فی مقصد از اولاد معصوم حضرت مرتضی علی علیه الصلوة و السلام ... السلام خواهد شد الحجه شما ایشان را باید که امانت کنید ... [illegible]

عبدالله خبر رسید ... شما ... تحویل خلیفه ... امام قبول کرد و عرض نمودند ... مرحمت فرمایند ... [illegible]

قبول نکنند ... حضرت مرتضی علی علیه السلام مرحمت نمودند و ... حضرت امام حسن ... [illegible]

بالا به ... مملکت ... خواهند ... خلیفه ... عبدالله [illegible]

... امام محمد باقر علیه السلام ... [illegible]

امام علیه السلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... پادشاه ... [illegible]

... حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ... [illegible]

... حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ... [illegible]

... [illegible]

... حضرت امام جعفر صادق ... [illegible]

... حضرت جعفر صادق علیه السلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... امام محمد جعفر صادق علیه السلام ... [illegible]

... امام محمد جعفر صادق ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

آورده اند که پادشاه [illegible] گفت ای امام به یقین [illegible] الحال شاه [illegible] و زر بر سر [illegible] بعد [illegible] خاص [illegible] تمام مرا آورده است امام گفتند که
سخن پادشاه همین طور باید بجا آورد شاه گفت دیگر خارجیان هم [illegible] اند که آب [illegible] دولت [illegible] الوان [illegible] اگر [illegible] الوان
با این خارجی بخشید [illegible] همه [illegible] خارجی پاک شود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] شاه یعنی [illegible] کرد و خلعت
امام در [illegible] خلعت [illegible] گفتند اگر شاه [illegible] پوشد شاه گفت [illegible] گفت
اگر [illegible] امام گفتند [illegible] شاه گفت [illegible] امام [illegible] گفتند
[illegible] پوشم [illegible] کنند [illegible] امام [illegible] و [illegible] اند
اگر این خارجیان [illegible] الله اگر [illegible] امام [illegible] پاک شود الله
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] یعنی آورده اند [illegible] پوشید [illegible] اند
پوشیدن امام [illegible] نام جبرئیل علیه السلام و [illegible] نام [illegible] و نام [illegible]
و پنجم نام [illegible] پادشاه [illegible] و گفت
[illegible] امام گفتند [illegible] پوشید [illegible] اگر [illegible]
[illegible] شاه [illegible] گفت [illegible] امام [illegible] گرفت و [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] خارجیان [illegible] حکم
رب العالمین [illegible] علیه السلام [illegible] خارجیان [illegible] علیه السلام [illegible] الله
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] محمد [illegible]
[illegible] کرد [illegible] شاه [illegible] شدند
[illegible] گفت [illegible] شد [illegible] عقب
[illegible] گفت [illegible] پادشاه [illegible] دو [illegible]

باز مروان حمار با امام علیه السلام گفت از نجابت اعتقاد مولا کلمه گفتن در دلستان ... خارجیان حران گشتند شاه بابک گفت باز

بهوش آمده بر خوارجت دشمن او گفت این حرامزاده روی دست امام را و اگر خدا عز و جل امام را اگاه مروان حمار کرد او گفت الی این قحبه را عقب

امام علیه السلام خار زنو شاه بابک بر خوارجت امام عهد کار گرفت امام حران مانند این حقیقت یا امام هم معلوم است یک ضرب را و طلبید اهل حرف

زرات حیف بر سرو وزیران امام علیه السلام را نشستن فرمود و گفت که امام بر نشیند و وزیران دیگر نشستند بیک گوشه خوارج شاه خارجیان دیگر

این کلمات چند گفتند مروان است ایستاده تماشا می بینند الف همه خواهند که بعد الغفور مرزاده خارجی باواز بلند کلمه طیب خواندند

شاه بابک گفت حاجت چه دیدید بیکبار کلمه لا اله الا الله ایشان عرض کردند صاحب کلمه گفت ما هم گفتیم شاه گفت ما بادشاه اهم تماشا حرف

در زید ... از حکم با کلمه گفتند دا عزیزا فرمود این طاهر زاده پهلوان عنبر بند داغ عزیز احکام بادشاه ... پهلوان ... وزیران علیحده ماندند

شاه بابک گفت یا امام هر جا یکه در دمشق تمام الا بستند ابد انجا السکونت بگیرید و بانصد سلمان همراه تحفه ها الاید تمام و روزها انجا

تمامت بگیرید و ... هزار پهلوان از طرف ما خدمت بکنید خلعت و اسب داده و وداع کردند داغ عزیز الاسم همراه که دلها هر جا ... امام حوش

کنند خانه که ببینند در عقار جمله خارجیان همراه شدند امام علیه السلام نیز و زارت دادند ... این اخبار ها ممالک ها و شهرها گشت

گشت یک شهر بود در آن شهر سوداگران بسیار بودند در میان ایشان سوداگران یک سوداگری بود خواجه مصاحب جنید که دولت ملکی بینند از اولاد

مرتضی علیه السلام بود بعد از محمد حنیفه و نبیره علی اکبر ماندند نام اسد جنید داشت خواجه جنید و خواجه در میان سوداگران الا احقیقت بود و یک

نیز در خانه ایشان تولد شده بود خواجه اسد نام داشت بعمر ۳ سالم رسیده بود که در میان کسی عیلانست از اولاد

هست اتفاقا مصلحت سوداگران چنان شده که مردم بسته در دمشق برویم و بیاد مروان بینیم و خواجه بعیال خود مصلحت کرد که در دمشق

همراه سوداگران برویم اهل خانه گفتند هر چه صلاح و مصلحت شما باشد منهم راضی ام خواجه گفت شنیده می گویند امام

تشریف ورود دمشق دارند بگیرید در حیات خودمان زیارت بینیم ایشان همراه سوداگران نیز بجانب دمشق روان شدند منزل بمنزل کوچ کرده بشهر دمشق رسیدند

بیرون شهر فرود آمده کاسه مروان با امام می رسیدند از اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام دیگر کسی هست مانند امام علیه السلام همین جواب میداد

از خبر نزد امام خواجه جنید الحال در انجا آورده است خواجه هم خود گفتند در شهر برویم و با هم خبر بده که بیایم ایشان گفتند که ...

همراه رفته در دمشق آمدند دیدند که دمشق بسیار آباد است کوچه بکوچه ایستاده کاروان بسیار ... خواجه ... می گویند و ... شنیدند

ساکت می مانند در دو ساعت هر کان سوداگری کلان است بعد از انجا تمام شهر را و با هم هم خوردند که ... سوداگر در دمشق کلان توقف

نامدار است خواجه جنید در نزد کان آمد نشستند محمد یوسف دیدند می آید آواز کرد خبری خیر ... گفت بالعمری در کار ...

سوداگر جنید با هم پیش ایشان آورده الان با ... گفتند خواجه جنید گفت ... نیکو بیدم ... سوداگران همراه کفت ایشان هم

دیدند کسی ما ...

گفتند شمس ... بیدید سوداگر در ... غلام ... بابا ... غلام بابا ... بابا ... گفت ... بابا الاک زبون معلوم شد شمس ... طرف رسید ... [illegible]

و شمس ... طرف ... خود و گفت ... نظر ... بگیرید ... جنبانید ... محمد بولنف گفت ... خود جنبانید ... ایشان گفتند بابا ... [illegible] در وقت

بار ... زبون ... معلوم شد محمد بولنف گفت ... چنان ... شد ... سینه ... خواجه جنید ... شنیدند ... [illegible]

چنان گفتند ... چشم ... بولنف ... یک شد و ... از دهان ... رفت خواجه ... بجای خود نشست ... بار ... نور ... بولنف ... طعام [illegible]

... جمع شدند خواجه جنید ... رفتند بولنف گفت ... تو ... حلال میکنیم ... همین ... [illegible] گفتند

... ما ... داغ ... در ... بولنف ... رسیدند ... نه شد ... داغ ... [illegible]

... گفت ای ... خواجه ... بولنف ... گفت ... داغ ... شاه [illegible]

بابا ... عرض ... محمد بولنف ... طعام ... رسید ... شاه بابا ... [illegible]

... بابا خواجه جنید ... و گفت ... بابا ... خواجه ... گفتند ... امام ... [illegible]

... حضرت مرتضی علی علیه السلام ... شاه بابا ... خواجه جنید ... خواجه ... علی ... [illegible]

... علیه السلام ... شاه بابا گفت ... والله ... شاه بابا ... گفت ... امام ... گفتند ... بابا گفت

ای خواجه جنید ... دارید گفت ... گفت ... سوداگران ... شاه بابا ... داغ ... گفت ... زن و فرزند

... بیایید ... داغ ... گفت ... همراه ... همراه ... سوداگران ... سوداگران ... داغ ... رسیدند ... خواجه جنید

... گفتند ... رفت ... زن و فرزند ... گفت ... زن و فرزند ... سوداگران خانه خواجه جنید

... داغ ... در خانه درآمد و گفت ... تو ... واقعه شد ... فرزند ... [illegible]

همراه ... شدم ... متفرق شد ... داغ ... امام علیه السلام ... خانه خود رفتند خواجه

جنید ... امام ... امام علیه السلام ... داغ ... [illegible]

... داغ ... عرض ... خواجه ... شاه بابا ... [illegible]

و گفت ... خواجه جنید ... شاه گفت ای خواجه ... خواجه ... گفت خدا

... اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام ... شاه بابا ... گفت ای داغ ... طعام ... [illegible]

بکشید تا این حکم شد خواجه چند بود او غول در المکان آدم هر یوسف سلطان که به سبب نهانی شاه بابا که گفت امام کی ایت لطیب امام علیه السلام حاضر شدند شاه گفت یا امام علیه السلام

عورت شد دفن کنید [illegible] حواله شما کرده هر و عنبر یاد کنم حاضر خواهید که امام علیه السلام قبول کفند آن عورت شده دفن [illegible] کردند [illegible] خواجه [illegible] آواز آمد

ها اولاد [illegible] بود داکری میکنند [illegible] وقت داغ را خواهم [illegible] که [illegible] شد [illegible] خواجه [illegible] تسلیم که داغ را [illegible] شاه بابا [illegible]

عرض که خواجه [illegible] شاه بابا که گفت یا امام برو [illegible] دفن کنند امام علیه السلام [illegible] شدند و [illegible] خواجه [illegible] دفن کنند

[illegible] در حمام [illegible] شاه [illegible] عباس اختیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] پادشاه [illegible] محمد شاه [illegible]

[illegible] امام علیه السلام [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شاه بابا که گفت [illegible]

[illegible] محمد [illegible] شاه [illegible]

[illegible] محمد شاه [illegible] شاه گفت [illegible]

[illegible]

شاه بابا [illegible]

[illegible] محمد شاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] محمد شاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] امام [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] الله [illegible]

پادشاه [illegible] تخت [illegible]

ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

ه ه

تخت شاه [illegible]

بدبختی بابای که از خود کرده است اول نام جد بزرگم ... ام عاشه و سیوم عبدالرحمن زیاد و چهارم یزید لعین و پنجم نام مروان ملعون بر آن تخته نوشته است

که این شد بر سر به بینند و پدر ترا این سخن مروان قبول خواهد کرد یا نه احمد عرض کرد که والله عالم اشارت شد اگر پدر تو این سخن مروان قبول کند

تو این سخن قبول نخواهی کرد تو به هر وجه از پدر جدا شو خانه سعی بکنید که در میان جمله ... انجام ... پهلوانان تیار بکن که صلاح و ساعت ...

و باکره ... چنانکه در خاطر شما آید بعد از ... الله سال ابا مسلم پیدا خواهد شد ... روز چراغ ... روشن خواهد شد ...

تخت روان شد سلطان احمد زمجی بیدار شد ... بسیار ... شد و ... فرستادند و متحیر ماند احمد ... ساله عمر بود محمد شاه گفت

پادشاه طلبیده است ... مروان موزه ... و نه موزه دشمنان بدبختی بابا ... نوشته است و بدبختی دیگر از خود ... است

بخته ... آن موجب ... آموزه ها ... پوشند ... طلبیده است ... آموزه ها شما ... پوشید ...

محمد شاه چشم خود فرو کرد و گفت ... این خبر کی رسانید احمد گفت ... این حقیقت ... معلوم ... محمد شاه گفت ... باید رفت چرا که مروان

پنجاه ... پهلوانی ... ما غریب ... هزار پهلوان دارم اگر فرمود اول قبول نکنم زنده ... محال است احمد گفت چند سال ... خواهد زیست که این معامله

میکنید و گفت ... جمع کنید و لشکر را جمع کنید و ... آشنا باشند آنرا طلبید و ... آمده هر چه در تقدیر خواهد بود خواهد شد سخن احمد

زمجی در خاطر محمد شاه ... گفت شما ... عقل ندارید احمد دید که این خواهد ... باز چیزی دیگر بگفت محمد شاه گفت ... چه ... برادرید

احمد گفت ما ... محمد شاه ... اگر گذاشته ... این لشکر را جمع کند و از ... مروان ما را زنده نخواهد گذاشت ... همراه

... محمد شاه گفت ای فرزند ترا ... عرض ... احمد زمجی ... جانب ... روان شدند احمد زمجی ... صحبت ...

... یک شب ... بسیار ... آسمان ... خوابیده ... رفت ... پیدا ... بحکم پروردگار جهان ...

همراه ... خوابیده ... خبر ... که ما خوابیده ایم ... احمد زمجی نظر کرد

خدمتکاران ... بیک درخت ... احمد زمجی رسید ... که ... در درخت ... و ... معلوم شد احمد ...

در میان ... درخت و یک ... یافت ... خدمتکاران ... صاحب ... خدمتکاران

... رسیدند ... ما خبر نداریم ... محمد شاه ... احمد ... ایستاده کنند و ... این خبر ... پادشاه ... فریاد کردند

پادشاه رسید که چرا فریاد میکنند عرض کردند سلطان احمد غایب شد ... این خبر فرزند ... پادشاه ... گریه ... رسید

بهار ان شهر رسید خبر [illegible] احمد چه وجه غایب شد عرض کردند که خبر نداریم یک یک سال معلوم شد که احمد غایب شد بادشاه گفت خیمه این جا استاده
باید کرد لشکر خود را فرود آورد و جنگل‌ها را تفحص کردند میگویند که بادشاه سه مقام نهفتند احمد بدست نیامد از دلگیری کوچ کردند بجانب دمشق که بکنعان روانه شدند
ملک اسعد را بود در دو پسر داشت یک حضرت شاه جهانگیر که بلقب نظام مینا شمشیر داشت دویم ابراهیم لعل جبه بلند کمان که سپر او پنجاه من از فولاد بود و مال کسی
بیکان ان پنج [illegible] بخته میشد که مولانا سه نیم کروه میرفت و رستم خادم هر جا سر را نگاه داشته خود با پنج لک پهلوان روانه شد هر سه
بادشاه یکجا شدند در میان خود اتفاق کرده یک کتابت محمد شاه را نوشتند که مایان دانسته بودیم که شما [illegible] طلبیدن مردان میروید وقتی که خیمه شما بجانب دمشق
برآید مایان نیز برآمدیم و شنیده میشود که اینطور موزه ساخته است که آنجا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میپوشیدند الحال چنانی مصلحت شده است که این هر چهار بادشاه را
موزه بپوشانیم و بعد از ان همه خارجیان بپوشند باید در ربط مایان و شمایان شما طلبیده است آنچه مصلحت شما باشد بدست دارنده عرضه علام فرمایند بران عمل نمایم
این نوشته بدست قاصد نیز دادند که زود جواب بیاورد آرنده نامه از طرف محمد شاه روان شد تا که ببارگاه محمد شاه رسید خبر رسانیدند که نام یوسف حاجب است
قاصد را پیش طلبیده و کاغذ را گرفت و بخواند مضمونش معلوم کرد جواب نوشت که مردان بادشاه عرب و عجم است و پنجاه لک پهلوان همراه دارد اگر بحکم او نرویم
خلل بسیار در ملک خود بیاید شما اضطراب نکنید چه باید تا چهار سردار بکروفر خیمه در دمشق کنند بعد از ان آنچه مصلحت ما و شما خواهد بود خواهد شد این جواب بدست قاصد
دادند قاصد روانه شد تا که ببارگاه رسید این نوشته با ایشان داد هر سه کس بخواندند و حقیقت معلوم کردند بعد از ان منزل بمنزل هر چهار بادشاه بکروفر در [illegible]
دمشق رسیدند بچهار گروه از شهر دمشق نقاره زدند چنان آواز شد که تمام دمشقیان شنیدند که درینجا مردان بادشاه نشسته بود این نقاره که می زدند این خبر
[illegible] شنیدند پیش بادشاه آمدند عرض نمودند که هر چهار بادشاه بکروفر رسیده‌اند معلوم می‌شود که مصلحت هر چهار ملک بادشاه فرمود که کسی فرود آمده اند [illegible]
هر چهار وزیر را طلبید و پرسید که چه مصلحت میبینید ایشان [illegible] روشن بحضور بطلبیم اولی است شاه عرض کرد که این هر چهار که یکجا جمع آمده‌اند باید که یکجا نطلبند
یک یک را علیحده طلب کنند شاه امام علیه السلام را گفت که امروز شما میپرسم چه میگویید امام گفتند هر چهار بادشاه متفق شده آمده اند اگر یک یک را طلبند
هر چهار خبردار خواهند شد و خواهند دانست که جز دغا بازی است چهار بادشاه از همانجا بملک خود خواهند رفت و دیگر همه عالم خواهند گفت که مردان
بادشاه کلان است و پنجاه و دو لک پهلوان در رکاب دارد و از چهار بادشاه ترسیده که یک یک را جدا جدا طلبیده است همچنین هر چهار بادشاه یک لک پهلوان
همراه دارند این صلاح بخاطر نمی‌رسد همه را یکی طلبید وقتیکه بملازمت برسند هر چه در خاطر بادشاه باشد بکنند اگر قبول کنند بهتر و گرنه دولت او بود
این چه مشکل است بیشتر هر چه رضای بادشاه بود این سخن امام بسیار پسند آمد هر چهار وزیر بادشاه دلاوری کرد [illegible] بایکی خود نامه نوشتند و دیگر [illegible]

بادی

نام مرتضی علی کنید و شاه ناپاک بو کنید یا دو کف ها مصلحت کی باشد اهل اسلام بر رسم صلاح که بدهند میکنیم چونکه اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام اند از بچه
صلاح میدهند از مردی که می دهند که الحال داغوی را طلبیده فرمود که بروی او پیش محمد شاه زنجی آمد محمد شاه برخاست و تعظیم کرد نشاند داغوی گفت
پادشاه انجینی فرموده است شما چه میفرمائید محمد شاه گفت وقتیکه از خانه برآمده ام بملازمت شاه آمده ام هر وقتیکه شاه بطلبید قدمبوس پادشاه بکنم
داغوی پیش پادشاهان دیگر آمد ایشان همین جواب دادند هرچه محمد شاه گفتند قرار ما بابان همین است داغوی پیش پادشاه آمد غرض که همه قبول کردند گفتند
مروان ملعون خوشحال شد و گفت شکر است که محمد شاه اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام انجینی گفته فرستاده است شاه گفت که فردا در میان یک کس روز
برآنها بیایند داغوی پیش محمد شاه آمده خبر رسانید و شب در آمد و قدری شب گذشت هر سه پادشاه در بارگاه محمد شاه در آمدند محمد شاه برخاست
هر چهار پادشاه مشورت کردند که الحال صبح می شود فردا معلوم مصلحت چیست که اگر پادشاه ما را تکلیف دیر خود و موزه پوشیدن میکند با مجلس برویم و اگر
حکایات دیگر میفرماید قبول خواهیم کرد در میان ایشان همین قرار شد و گفتم [illegible] زر پهلوان خوب همراه بگیریم هیچ خدا کند چون صبح شد پادشاه
ملعون بر تخت نشست و وزیران همه حاضر شدند و بارگاه خوب آراسته وزیران را فرمود محمد شاه با چهار پادشاه نامدار است وقتیکه در بارگاه بیایند همه
تعظیم خواهید کرد وزیران قبول کردند هر چهار پادشاه سوار شدند و شادیانه نواخته می آمدند همه دمشق صغیر و کبیر دیدن ایشان برآمدند شاه ناپاک
ساعت بساعت خبر ایشان میطلبید در میان شهر رسیدند چه بینند که کوچه بکوچه کاندارات [illegible] ناپاک گستاخی میگویند و یزید و مروان [illegible]
میکنند ایشان از شنیدن این سخنها سر خود را جنبانیدند در بارگاه دمشق رسیدند چه می بینند که فقیر با آواز میگوید رحمت بر حسین و لعنت بر یزید کفر
فقیر غلو بود و نظر محمد شاه بر غلو افتاد و ملازمان خود را فرمود که خبر این غلو بیارید خبر آوردند که درویشی با آواز بلند میگوید و همه خارجیان بر بستند
محمد شاه ایستاد کتاب کرده و سه پادشاه دیگر همراه نزدیک غلو آمده ایستاده شدند که صریح میگوید لعنت بر یزید و رحمت بر حسین محمد شاه از داغوی پرسید
که این فقیر امروز بسیار شکسته است داغوی گفت که آنقدر سال شده که همین آواز میکند محمد شاه گفت این را چرا زنده گذاشته اند داغوی گفت
چند هزار بار پیش پادشاه بردند و مجبور شدند این را بکشند این فقیر در میان زمین غایب میشد زمین کاویدند هیچ جا نمی آمد شدند خبر میرسید که در فلان
کوچه همون درویش آواز میکند عرض کرد این را کشتن نمیتوانند تا کسی این را چیزی نمیگوید هر چهار پادشاه حیران ماندند محمد شاه گفت ای یاران ما [illegible] دیدیم
یک فقیر تنها در میان بیچاره و هلاک این سخن صریح میگوید مرحبا الفقیر هزار پهلوان همراه دارم الحال این ملعون را سلام نکنم یوسف شاه خاور زمین و ملک سغر
دیو نور و وحید [illegible] پاک همه گفتند برگشته برویم این سخن در میان خود گفته هر یکی شمشیر علم کردند و همین [illegible] کاندارانی که گستاخی میگفتند همه را

کافران برگشتند چون داعوبا این حال دیدند متحیر ماندند و گریزان شدند محمد شاه گفت پیش پادشاه می آیند شاه گفت برو حرامزاده و گرنه ترا خواهم کشت داعوبا

از راه عرض کرد که حضرت پادشاه بملک خود بروید این مردان حرامزاده است اللی نیست که اورا تمام مسلمان بکنید داعوبا بطرف مردان گریخت و این هر چهار پادشاه

بحمد الله هر روز پهلوانان شمشیرها کشیده و خارجیان را کشته می روند داعوبا این خبر پیش پادشاه آورد و دستار خود را بر زمین زد پادشاه گفت این

حرامزاده چه بد شگون است ما امروز خوشحال نشسته ایم هر چهار پادشاه برای قدم بوسی می آیند و این تعزیت پیش آورد داعوبا گفت ای پادشاه

پیلا دیدن تو می آید حضرت امام علیه السلام فرمودند عجب پادشاه اید هرگاه این پیاده بر روی پادشاه گفتن می زنند و آن پادشاهان شما را چرا در خاطر

آورند شاه بابا گفت ای وزیران شما هم شنیده اید و تغافل کرده اید باید هر چهار پادشاه پیش داعوبا بزنند چون لایق حاضر بود هر دو چهار گفتش

بر روی داعوبا زد پادشاه گفت الحال حقیقت بگو داعوبا گفت هر چهار پادشاه می آمدند در بازار دمشق رسیدند همین فقیر آواز میکرد و هر

چهار پادشاه در اینجا ایستاده شدند و مال را پرسیدند این فقیر امروز میگوید یا بار دیگر هم گفته است من که این کسی که آنقدر هم است نشنوم میگوید

محمد شاه گفت پیش پادشاه هم که بودند میگفتم که حقیقت بود بیان کنم ایشان نگفتند هر چه را نکنند مردانی کافران اسلام بکنیم برگشتند

خارجیان را کشته می روند پادشاه در غضب آمد و گفت یا امام علیه السلام رفته تر بروید و هر روی ایشان را بیارید و گرنه از تو بد خواهم

امام علیه السلام گفتند داعوبا حقیقت فقیر و آواز گفتن او و هر از الله سای آواز میکند و این زرگی عتیق اند گشت چنانچه اندک لقمه اعم اکر

این ملعون الحال پیدا شده است کشته خواهد شد هر چهار پادشاه برگشته می رفتند الحال فی الحال روش بیاورم باز پادشاه بر داعوبا [illegible] غصه شد

فرموده بزنید این مادر بخطا را چندان لگد و مشت زدند که داعوبا بیهوش شده افتاد پادشاه گفت الحال چه باید کرد وزیران گفتند

جانب گرفته آمده الله لشکر را بر ایشان باید فرستاد امام علیه السلام گفت که مصلحت نیست اگر پادشاه لشکر را بفرستید با ایشان بیست گشت

پهلوان همراه است و الله عالم چه شود ایشان را از رفتن بلهید وقتیکه ایشان بملکهای خود علاحده شوند آن زمان لشکر بر سر ایشان

باید فرستاد وزیران این مصلحت پسند کردند که امام علیه السلام خوب فرمودند میگویند که این چهار پادشاه از دمشق جدا کرده رفته جدا شدند

محمد شاه بجانب زمجه و وحید لیلاوی بجانب ملک خود و یوسف شاه خوارزمی بجانب خوارزم و ملک السغد یونور بجانب ملک خود رفت

فاما محمد شاه در سر سلطان احمد زمجی [illegible] کاموفت چند دلاوران این خبر به پادشاه رسانیدند که هر چهار پادشاه جدا شده بجانب ملکهای خود

رفتند شاه گفت حضرت لشکر الحال بجانب ایشان تعین باید کرد وزیران عرض کردند که مصلحت پادشاه از امام علیه السلام بپرسند

کمانجم

چه صلاح میبینید امام علیه السلام گفتند اگر عنایت مخدومی برسد جواب میدهیم جهار گروه ایشان رفته اند و شما لشکر را الحال میفرستید لشکر شما جهار گروه برسد

ایشان باز بکجا شوند چون بیست الف سوار رفتن میبینید وقتیکه بملک ختو بروند و فارغ دل شوند انوقت جهار فوج لشکر بر سر آنها روانه کنید کجا خواهند رفت

همه جا پادشاهی شما است دیدند تا یک این سخن معقول آمد وزیران هم عرض کردند که امام علیه السلام خوب صلاح دادند وزیران در میان خود گفتند

که این سلیمان وزیر خود شما است با الله بسیار بلاها بر سر ما آمده بود خلاص کرد اما بعد ازین بر سر قصه دیگر در بستان سلطان احمد سلطان احمد بین خود دید

که از دست بد خلاص شدیم در میان سیر میکردند که یک درخت کلان بود در آمد احمد مجی بسیار خوشحال شد و در دل آورد هر جا ما ماندن ما

همین جا است اینجا را بنا باید کرد گذشت و چند جواهر همراه خود آورده بودند سالها نه گرفت تا که در میان شهر رسیدند دیدند که حکم مروان است جوهری بوده را

برسید و شهر هم عظیم بود که جای تماشا است نه هر بر پهلوان بود سلطان را برسید که ازین جوهریان کدام جوهری کلان یکی گفت این خانه کلان می نماید جای نشست

سلطان احمد مجی بخانه او در آمدند یکی را گفتند جوهری را خبر کنید اگر چیزی خرید میکنی بیا جوهری خبر شنیده بیرون بر آمد دید که یک خوش سال

خوش شکل است جوهری پرسید که چه سبب آمدید سلطان احمد یک لعل بر آورده بدست جوهری داد جوهری گفت بها بگوید سلطان احمد گفت راست بگویم

جوهری گفت راست بگو سلطان احمد گفت بیست هزار ابراهیمی میگیرم خوب [illegible] هزار ابراهیمی معاف کنم اگر تو میفروشی بیست هزار خواهی فروخت دیگر سلطان

احمد گفت [illegible] نقصان این لعل را [illegible] مو در است [illegible] پنجاه هزار ابراهیمی قیمت داشت جوهری گفت الحق گفتی راست است جوهری گفت خود بدزد خلعت

کینش بدید احمد گفت من نو اگر بچه ام جوهری گفت مبلغ بگیرید سلطان احمد گفت مبلغ یک هزار ابراهیمی الحال بده باز چیزی که در کار باشد خواهم گرفت

جوهری نیز قبول کرد یک هزار ابراهیمی پیش احمد آورد سلطان احمد مبلغ را گرفته باقی زر را خصوصی فرستاده گرفتند و در کار روان اصطبل دو بند رسیدند آنجا یک اسب

خانک در خلوت ایشان رسید گرفت و نیز در دوکان در عوض آلات پرسیده همه یراق نیز گرفت باز در دوکان آهنگر رسیده [illegible] تیز گرفت باز چیزی که در کار

ایشان بود نیز خرید کردند و چند روز خوراک اسپ نیز خرید کردند و راه صحرا در جنگل رفته روان شدند و رسیدند و همه اشیاها را یکجا کرده بود نشستند آب نیز

داشتند و اولاد میکردند در دشت که رفته نزدیک درخت رسیدند در درخت ها کاوید گرفت چنانچه مشقت کشیدند بعد از چند روز یک حجره در درخت و یک جای دیگر

برای اسپ ساختند و یکجا برای نشستن و دروازه چنان کردند که در دروازه را بسته اندرون باشند اگر کسی نظر کند معلوم نشود در میان درخت نقصان

چه رو است چنانچه امانت داشته بودند و شب ها برای شکار میرفتند سه جانوران شکار میکردند یک شب هر دو هم جز کسی سیوم هیچ آنها را شکار می آوردند

و پوست علاحده میکردند اگر پاک بر سر از چرخ کسی میکردند و پوست کباب پهلوان از پنیر میکردند اگر پوست کباب پهلوانی از چرخ میکردند و چنان روغن میداده اند

که بر جای می ماند و شمشیر و نیزه و تفنگ هیچ کارگر نمیشود و میگویند سلطان احمد زمجی در میان هفتاد هزار سال ... تیر از پهلوانی بیتاب شده اند که حضرت امام علیه السلام الوقت

پیدا شدند اما ... دیگر در ... ابو مسلم پسر خواجه اسد نام داشت مروانی لعین با امام علیه السلام سپرده و گفته بود که ما این طفل

هفتاد ساله که شود نظر خواهید کرد اینها چون خواجه اسد بود هفتاد ساله شدند امام دست خواجه اسد گرفته پیش مروان آوردند خواجه اسد با پادشاه سلام کرد

شاه ناپاک گفت یا امام علیه السلام این پیر کیست امام علیه السلام گفتند پیر خواجه چند سال است ... اگر ... و این پیر حواله مرشد بود و فتنه

هفتاد ساله شود نظر خواهید آورد خواجه اسد نام است در باب این هر چه امر کند مروانی ملعون گفت ... بود و گفت یا امام علیه السلام

اگر بخواهی آورده بود این ... زنده ... تمام جان بخشیدم خواجه اسد السلیم کرد شاه گفت ای خواجه اسد ... پدر ... بخدمت ما ... خواجه

علیم پادشاه ام هر چه حکم کنند فرمان بردارم شاه ناپاک خوشحال شد یا امام علیه السلام بگو هر چه خدمت ... امام علیه السلام گفتند هر چه پادشاه ... کنند

شاه ناپاک گفت حالا ... خواجه ... خدمت خواجه کرد خواجه اسد تسلیم کرد شاه گفت ای خواجه اسد بخدمت ... جواب داده‌اند

... الله دارم ... خدمت شاه ... خوشحال شد خلعت خاصه داد و خواجه اسد بحضور ... اسباب

و آن ... پادشاه ملعون داغ ... و جولا ... و دیگر که ... عیار ... گفت ... خواجه اسد ... اگر ... بدر ...

... عیار ... شدند و جولا ... خواجه اسد تنها ... خواجه اسد ... سال ... خدمت کرد

... تازه و فربه شدند ... پادشاه ... شاه خوشحال شد و گفت ... تازه و فربه

جواب داده ... پادشاه ... شاه گفت خواجه اسد ... هر چه خدمت ... شاه گفت داغ ...

و خواجه اسد ... داغ ... آمد و گفت ای خواجه اسد ... شاه ... خواجه اسد ... گفت ...

گفته ... مروانی آمد و سلام کرد شاه گفت رحمت باد همین طور خدمت باید حضرت امام علیه السلام خوشحال شدند که شکر ... پادشاه ...

شاه ناپاک گفت یا امام علیه السلام که خواری خواجه اسد بکنند هر جا که مناسب دانند ... امام علیه السلام قبول کردند

خواجه نیز قبول کرد پادشاه خلعت داد رخصت کرد ... خواری خواهد شد خدمت ... خواجه ... خواری خواجه اسد گفتند ... پادشاه

رسید خلعت داد و گفت ای خواجه اسد هر چه خدمت ... خواجه اسد عرض کرد ... پادشاه عنایت ... شاه ناپاک گفت ... قبول

کرد ... خدمت ... امام علیه السلام و وزیران نیز گفتند ... پادشاه ... التفات ... التفات نکرده است

... [illegible]

خدمت بطلبید خواجه اسد عرض کرد که بگو توابان شهر خود راضی ام همه خار حیان بخواجه گفتند اینجه خدمت بود که شما طلب کردید امام علیه السلام

بر حضرت پاینده که خدا آنها خیر کند شاه گفت با امام علیه السلام خواجه چرا کوتوالی قبول کرد امام علیه السلام گفتند که رضا او است شاه گفت

نوشته بدهید که تا من زنده ام کوتوال خواجه اسد باشد موجب حکم نوشته دادند کوتوال قدیم تغیر کردند همه بکار خانجات جمع شده حاضر شدند

پادشاه جنوت و اسب بخواجه داد و وداع کرد ایشان بر جوتره روان شدند که مهمانی جوتره آورده سلام کردند و حکم کرد که یک بنجانه

نوبت زنند و دو دروازه کهنه فرمود بندند و کمی زدند و کسی را حکم کرد که ضلعی بکشید بر در والی دیگر ببرید چیز کوتوال یک سال در

خواجه اسد بدربار شاه آمد شاه گفت با امام علیه السلام شما را بر خواجه مهربانی بینم امام علیه السلام گفتند باور داشت میفرمایند امامین زمانه در این

اعتبار هیچکس نمیکنم از خود معتبر کسی نمیدانم مبادا که کسی یا دروغ به پادشاه بگوید پادشاه به تفحص کشتن نمی باید بود که این اعتبار بهر کس نمیکنم

شاه گفت خدا نخواسته باشد که از چیزی بد بیاید و خواجه بنزد سید درمانت شما این سه است سید ابوالعلا امام علیه السلام گفتند از آن

روز که کوتوالی یافته اند و ندم حلال شده بجای دیگر خانه رفته اند گاهی گاهی بخانه ما می آیند ما چنان راضی ام که در بارگاه پادشاه

و بخانه قرار نمیابند شاه گفت اگر این خواجه ناراضی است بخانه شما نخواهد آمد و نیز خواجه گفت اگر امام علیه السلام از آنچه شما راضی

نیست حرام میدانم ایشان هم ترک کردند و قسمی که در بارگاه پادشاه معینی می آمدند ملاقات میکردند ملکو شدند در میان کوتوالی یک سال گذشت

یکشنبه همه جو کیدواران طلبیده گفت که شبها در گشت میروید هر کسی که طرف قبله یا طرف قطب بول کند گرفته آنرا بیارید همه حکم

پادشاه گفتند که جای است بجانب قبله و قطب بول کنند خواجه گفت من از این [illegible] حکم کنم که خارجی و مسلمان [illegible] قبول

کنند و چهار غلام بود خدمت سید خانه داد که بعد از شما دیگری نرفته اشارت کرده بود کسی را نگویم که این بود بگذارید آنرا بکشید و در میان

انداز زنید و هر کسی که بگویم و این شعور نشد بخانه برادر بود و آنرا خدمت باید کرد و طعام ملا بخورند ایشان قبول کردند که جو کیداران طلبی

میرفتند و دو بودند که شخص جانب قبله بول میکرد همه را طلبیده گفت چو کیداران آنها گرفتند همین طریق با هم کسی نو گرفته اوردند

که جانب قبله بول میکرد همه را گفت که حکم پادشاه است آنرا چکار این چنین بگو برای خدا اگر دیدند که طرف قبله بول میکنند اگر خارجی باشد

بسنجی جواب میداد که حکم پادشاه است ما نمیدانستیم که خارجی است غلامان تنها خود را میفرمود که این سه بکشید غلامان آنها را گرفته در

خانه می آوردند و کشته در چاه می انداختند خبر میکردند که خواجه دیگر بر لامی بر سید او هم اگر خارجی بود و الا هم بدستور سابق گشتم در خانه

و کسی مصلحت نخواهد بزنی خواهی کسی نخواهد بگذارد ما مسلمانیم تو کافر شاه بابا که تو این سخن میگفتی اینه ولکن اهل الله که نظر شاه خواهیم کرد را بیند

علامها ابن هرگز خفته در بند بخانه می آوردند یک حجره بود در آن قلیمها خوب گسترانیده بود و در آن جا اینها می نشانیدند آنها حیران (معاینه بودند)

که چطور بند بخانه نیست که غلام افغانان و سلیح یاری درست شستی می آوردند و غلام دیگر طباقها پلاو آوردند در پیش نهادند و بند دوانی

میگفتند چرا این خدمت می کنید ایشان گفتند که حلما بند یک نیز از ابراهیمی و خلوت داده رخصت میکردند و میگفتند که با فرزند و زنان (بخورند)

مالها بیکار شروع کرده الله اینه برکت در میان ما مردان جنگ پیدا خواهد شد اگر آن روز خدا توفیق داد حاضر خواهد شد همچنان همیشه انکار

میکردند و هر روز دعا خارج را با نظر بی غایب میکردند چندی چند روز گذشت که این خبر به مردان رسید شاه گفت به چه طریق عرض نمودند (پادشاه)

سکه بیت زنی و فرزند خدا بنده محمود برکت که بود کسی غایب شد شاه بابا که دعا گو را او کرد را گفت اخوند دعا را پیدا کند و گرنه تمام اکرام (گشت چهار بانی)

هر چند تفحص میکردند معلوم نشد که چهار سال گذشت بخانه خواجه آمد یک دختر پیدا شد که این خبر به پادشاه رسید شاه نوبت چاه خوشحال شده و گفت

که خوب شد که پسرانی از اولاد مرتضی علی علیه السلام زیاده شوند مدتی گذشت بعد چهار بخانه ایشان حمل مانند چون ایام حمل با تمام رسید حاجی و

غازی شهید و شهید پیدا شد همچون در عقب روضه مبارک جماع روشن شد بعد از یکصد و پنجاه سال روشنائی پیدا شد بخواجه خانه آمد (متنوع ماندند)

این خبر خواجه بر چبوتره شنید و خوشحال شده و بر حالت بخانه خود آمد و فرزند را دید شکر حق سبحانه تعالی بجا آورد که الله تعالی صاحب چهار پسر شده

پیدا کرده است چند خانه شهر برگرفته پیش شاه آورده و پرسید که ای خواجه چه خبر آوردی خواجه عرض نمود که بخانه غلام خانه زاد پسر تولد شده

شاه بابا که دعا گفت که قصد بسیار دارم که اولاد مرتضی علی بر طرف شود ایشان روز بروز زیاده می شوند پادشاه خوش شده و ناخوش که خواجه

مبارک باد خواجه بخانه خود آمدند عبد الرحمن نام نهادند چندی مدت گذشت که عبدالرحمان چهار ساله شدند دختر شش ساله شد دار آن خواجه

از هم سال گذشت در زمان بسیار خاندانی گشته شدند شاه بزرگ عباسی غصه می نماید در دل دعا گوی یک شب به سید مرتضی علی بود که هم

و دعا گو را بیافتم امشب چه جوانی با برکه بصورت سید محمود … نشسته و دعا گو در وجد خود یافته که جمال … اعلا … شیم

که هیچ کس نداند در دل گفت ار خواندن جانی غایب میشوند نه بینم که چه طور غایب میشوند در میان یک کوچه … ساعتی

که چو گیسوان دو بوند که یک جانب قبله … میکنند آهسته آهسته … رفت دعا گوی دید … همین گفتند ای حرامزاده بجانب قبله (توقف)

میکنی دعا گو را گفت بحکم مردان میکنم هرگاه درست بپرسید که من کیستم … گفتند این … خواجه … دعا گوی دید که … (الحکم خواهد شد)

دالرن

دست بسته پیش خواجه آوردند خواجه گفت چه خبر است عرض کردند که یک پسر محمود طرف قلعه بود حیله کرده آوردیم گفت پیش ما بیارید آوردند
خواجه گفت ای پسر محمود ترا نباید که طرف قلعه بودی گفتی تو خارجی هستی یا مسلمانی راست بگو داغوبا در دل اندیشید اگر خود خارجی میگویم البته
مارا خواهد کشت خود را مسلمان بگو داغوبا گریه کرده آواز کرد لعنت این زنها که نام بحنگی پاک در دنیا نماندها و ما زنده باشیم امروز هم
پیدا خواهد شد که این روش بر طرف شود خواجه گفت این بود نگاه دارید فردا نظر بگذرانم داغوبا در دل گفت اگر پیش پادشاه می برد
خود را ظاهر میکنم هر این حیله که هم داغوبا را در بندی خانه کردند و در همه حجرها بستند داغوبا دید در عجب جای [illegible] حیران شد
که یک غلام آفتابه و لگن آورده غلام دیگر طباق طعام پیش آورد داغوبا گفت ای صاحب شما فرموده اند بند کنید شما که مهربانی میکنید [illegible] السلطان
گفتند ای تو بندار مانی بجای همین زنها ما نه داغوبا در دل فهمید که خواجه همین وجه خارجیان سلوک [illegible] خواجه پیش داغوبا آمد و سلام
علیک کرد خواجه بلکه زر ابراهیمی و یک سراپا پیش داغوبا نهاد و خواجه نشست اللهم این داغوبا ست عیار گفت ای صاحب ما چه کار کرده ایم که عنایت
میکنید خواجه گفت تو بلاد مای [illegible] انکار میکنم بکرور البته مروانی اینچنین خواهد یافت در میان ما و مروان جنگ خواهد اگر امروز بود سلطان
دین محمد رسول الله صلی الله کرم کنی خوب و گرنه رضای تو داغوبا گفت آفرین صاحب ما را چه طور شناسید اگر یک نوشته از مهر خود بدهید
با اعتبار آید خواجه به خط خود نوشته داد و وداع کرد عیار خوشحال شد بخانه خود آمد چون صبح شد خلعت ابراهیمی و نوشته خواجه در
بارگاه شاه تابانک حاضر آورد بعد از ساعتی همه وزیران حاضر شدند آنوقت داغوبا همه یاران خود دستار بر زمین زده آواز کرد
فریاد فریاد شاه گفت حرامزاده بروش بد فریاد میکنند و پیش طلبیدند گفت چه فریاد میکنی سراپا و خط و مهر پیش پادشاه انداخت [illegible]
شاه دید ابلیک زر ابراهیمی و سراپا و یک کاغذ شاه بر داشت و خواند دید از خط و مهر خواجه است آنچه نوشته معلوم نمود داغوبا را پرسید از این
واقعه حقیقت الحکم داغوبا گذشته بود همه بیانی کرد شاه از غضب بجوشید امام علیه السلام را گفت چیزی خبر دارید امام علیه السلام گفت
هیچ خبر ندارم آن کاغذ بدست امام علیه السلام داد امام علیه السلام معلوم نمود و گفت که پیش از این ای صاحب عرض کرده بودم که بخانه من
نیاید شاه گفت ای من در حق خواجه چه بد کرده بودم و اینکه [illegible] است این روش خارجیان سلوک گشت کس کوتوال برای همین
کرده بود داغوبا را این گفته فرموده که الله هزار پهلوان را همراه گرفته برو و خواجه را گرفته بیار و اگر جنگ نماید سر او ببرید جلادی
این خبر مخلص رسانند هر سر تا فوج می آید خواجه گفت بحرکت گفت ای شب در بندیخانه یک هزار ابراهیمی و سراپا و خط و مهر خود داده بود

آن نقل خواهد

آن داغی [illegible] بود همه حقیقت گذشته به شاه ناپاک عرض نمود چون ما دیندار حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ام برای خبر شما آمده ام

هر چه دانید بکنید چون لاپه حقیقت گفته پیش آن شاه آمد خواجه اندرون محل در آمد پسر کفار گرفت بابا را گفت الحمد

که الحمد لله سالها که [illegible] امروز همه حقیقت پیش مردان ظاهر شد فتح بر ما می آید چه در این قیامت [illegible] بابا در گریه شدند

مصلحت نیست بی بی گفت اگر بگوئید چه کار بکنم خواجه گفت الحمد عنایت بر سر شما بکنند قبول خواهد که بعون الله الکریم چه فرزند [illegible]

دشمن را اسلام دولت و آله بابا را پرورش بکنید اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام در جهان بماند این گفته هر چهار غلام را گفت اگر جان عزیز دارید

بروید غلامان عرض کردند الحمد لله سالها شد که [illegible] جان خود شسته ایم جائیکه [illegible] عرق [illegible] خواهد افتاد آنجا

سر خود را باید انداخت این گفتگو میشد که داغی [illegible] رسید خانه خواجه را از بیرون گرفته آواز کردند که در را بگشائید [illegible]

شنیدند و سلاح پوشیدند [illegible] سوار شدند و گفتند که این چه حالت است کم بیش مردان زنده بروم این گفته هر چهار غلام

تیر و کمان در دست گرفتند و دروازه را وا کردند همه چهار جوانان دیدند که برای جنگ آمدند داغی و دیگران گفتند

بجای چه جنگ میکنید شاه بر سر تو مهربان است گفتند [illegible] بودیم بهار عزت سر خود را برای دین محمد رسول الله

صلی الله علیه فدا کنیم [illegible] ما را با شاه چه کار است میگویند که چهار جوانان یکجا شدند و زدند [illegible]

[illegible] در میان کفار [illegible] گویا قیامت قائم شد روایت است که [illegible] چهارصد [illegible] و بعد از آن

در میان افتاده جان دادند این خبر داغی [illegible] پیش شاه آورد شاه ناپاک گفت [illegible] از دولت خواجه [illegible] شدند

عرض کرد که [illegible] چهارصد پهلوان شد در میان [illegible] مردان گفت که [illegible] از جان [illegible] شاه ناپاک

فرمود که زن و فرزند او را بیارید داغی برای آوردن فرزندان رفت حضرت امام علیه السلام [illegible]

عالم [illegible] تو در میان مردان [illegible] دین [illegible] آمد بنابر آن در دل آورده والله عالم بر سر فرزندان خواجه

چه خواهد کرد که حیله کنم بخانه بروم [illegible] فرزندان خواجه [illegible]

[illegible] شاه [illegible] امروز [illegible]

شاه گفت [illegible] امام علیه السلام گفت [illegible]

رسالت شاه به امام علیه السلام عنایت کرده بودند و گفته بودند هرگاه مردان مرد عیسی بیش از آن وقت آمد شاه برون مهتابی برادر حقیقی منست
همان ساعت یارام شیر منتظر مردان خواهید آمد با این نسبت ملاحظه میکرد شاه باباک گفت [illegible] چیزی دوای سینه کدام عرض کرد چه مضر باید [illegible] فرمودند
هرگاه [illegible] دوای [illegible] دعای نجات دارم اگر حکم کنی [illegible] شاه فرمودند بروید در خدمت [illegible] بنویسند الحال معه فرزند
آمدند و داعوی نجات خواجه در [illegible] اول گفتند [illegible] داعوی رسیدند [illegible] حلیمه [illegible]
و گفت ای داعی [illegible] گفت مردان طلبیده است [illegible] گفتند کسی [illegible] حق [illegible]
چادر [illegible] شاه باباک آمدند داعوی عرض کرد
از آن فرزند خواجه حاضر است شاه نزدیک طلبیدند [illegible] سلام نکردند [illegible] ایستاده شدند شاه باباک گفت ای عورت
زن خواجه تو جواب داده اند [illegible] شاه گفت [illegible] الله [illegible] گفت آری [illegible]
خواجه میکرد [illegible] اظهار [illegible] گفت اگر تو [illegible] انکار میکنند ما خواجه [illegible]
معانی میکردیم [illegible] زن [illegible] رسیدند گفت [illegible] حقیقت [illegible]
دیگر اظهار کنند ما [illegible] عقیده [illegible] که آخر [illegible]
نکردیم [illegible] انکار کردیم در [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رضا [illegible]
مردان [illegible] گفت [illegible] عورت [illegible] شاه باباک گفت ای عورت [illegible]
[illegible] گفت تو جانی [illegible] گفتند [illegible] رضا [illegible]
فرمودند [illegible] عورت [illegible] گفت ای مردان [illegible] شاه [illegible]
عجب است همچون تو [illegible] شاه از دین محمد رسول الله صلی الله [illegible] غرض [illegible] مقصد [illegible] دیگر را
[illegible] شاه باباک گفت ای عورت
جه تقویت [illegible] شاه باباک گفت مقصد [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] شاه باباک [illegible] شاه [illegible] مانند [illegible]

آن نقل خواهد

آن داعوی [illegible] بود همه حقیقت گوینده به شاه ناپاک عرض نمود چون ما دیندار حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ایم برای خبر شما آمده ایم الجاهل

مخبر خود [illegible] هر چه داعیه بکنید چون لاید حقیقت گفته پیش آن شاه آمد خواجه افزونی محل در آمد لیس بود کنار گرفت بابا ده گفت الحمد

که الحمد لله سالهای که ما امروز همه حقیقت پیش مردان ظاهر شد فتح برای ما می آید چه دار را مقابله مت بابا در گریه شدند آن گفتند

مصلحت نیست بی بی گفت اگر بگوئید خود را بکشم خواجه گفت الحمد عذاب بر سر شما بکنید قبول خواهند که خواجه اکرم خود فرزند عبد الرحمن

دستار اسودت وا الله بابا را پرورش بکنید اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام در جهان نماند این گفته هر چهار غلام را گفت اگر جان عزیز دارید

برود غلامان عرض کردند الحمد لله سالها شد که در دست از جان خود شسته ایم جائیکه عطا عرق [illegible] افتاد آنجا

سر خود را باید انداخت این گفتگو میشد که داعوی رسید خانه خواجه را از دور گرفته اند آواز کردند که در را بکشا آن خواجه خواند

شنیدند و سلاح پوشیدند و بر اسب سوار شدند و گفتند که این چه حالت است که پیش مردان زنده بروم این گفته هر چهار غلام

شمشیر و کمان در دست گرفتند و در دروازه را وا کردند همه خارجیان دیدند که برای جنگ می آیند داعوی و دیگران گفتند

بجای جنگ میکنید شاه بر سر تو مهربانی کنند و فتنه که تو آوای گرفته بودیم همه عبث [illegible] خود را برای دین محمد رسول الله

صلی الله فدا کرده بودیم مارا [illegible] چه کار است میگویند هر خارجیان یکجا شدند هر زدند [illegible] ابوتراب را خواجه [illegible]

که در میان کفار افتاد گویا قیامت قائم شد روایت است که از چهار صد خارجی [illegible] در آن جنگ فرسنگ [illegible] دیندار آن

در میان افتاده جان داده این خبر داعوی پیش شاه آورد که شاه ناپاک گفت [illegible] از دولت خواجه [illegible] شدند

عرض کرد که از چهار صد پهلوان [illegible] در میان اند [illegible] مردان گفت که سر خواهد برید گفت [illegible] از جان [illegible] شاه ناپاک

فرمود که زن و فرزند او را بیارید داعوی برای آوردن فرزندان رفت حضرت امام علیه السلام [illegible] رسیدند

عالم بود که تو در میان مردان [illegible] دین [illegible] آید بنا بر آن در [illegible] داده اند والله عالم بر سر فرزندان خواجه

چه خواهد کرد که حیله کرد بخانه بروم عورت فرزندان خواجه بچه طرفی خواهد دید این [illegible] دست [illegible] سینه

ما لیدن گرفت شاه پرسید چرا سینه میمالید گفتند که گاه گاهی سینه ما درد میکند امروز نیز درد پیدا شده است

شاه گفت چرا از برادر [illegible] لایق باشد امام علیه السلام گفت راست می فرمائید [illegible] مکوئید که ملک [illegible] است

الا ای شاه

رسانید شاه به امام علیه السلام عرضداشت کرده بودند و گفته بودند هرگاه مروان به عیش مشغول باشد آن وقت این آیت را بر

همان ساعت با او شیر بنظر مروان خواهند آمد بایستی ملاحظه میکرد شاه نانک گفت که چیزی دوای کسی نه که

هرگاه لله مولا کوه دو [illegible] عالم دعای بخانه دارم اگر حکم کنی بروم شاه فرمود برو و رخصت داد

گفتند و داغوسا بخانه خواجه در آمد کنیزک آواز کردند داغوسا رسید بابا حکیم کوه کان را گرفته [illegible]

و گفت ای داغوسا برای چه آمدی گفت مروان طلبیده است بابا گفتند که این دوستی خود داشت وا نکرد من خود میدانم

چادر بر سر کرده بود ملک حاجی مرد و دو دست در زیر کرده آن چادر را بالا کرده پیش شاه نانک آمد گفتند داغوسا عرض کرد

از آن فرزند خواجه حاضر است شاه نزدیک طلبیدند بابا سلام نکردند سر را فرو کرده استاده شدند شاه نانک گفت ای عورت

زن خواجه تو جواب داده گفتند هم منم شاه گفت شوهر تو داند سال انکار کرده بود تا هم خبر کرده بود مانه گفت آری خواجه

خواجه میکرد اول این اظهار نمود شاه گفت اگر تو گاهی مشغول اند اجنبی ملتفت کرد شوهر من بیرون انکار میکند ما خواجه را

معالجه میکردیم او بجان خود زن خود میماند و سرها هم آن وقت نمی رسید بابا گفت این هم زن است که حقیقت شوهر خود جای

دیگر اظهار کنند ما مانی که تو او را گرفته بودیم همان عشق [illegible] از جان نشنیده بودیم کرا آخر آن وقت بر سر ما خواهند داد

نکردم این ملک [illegible] نکردم انکار کردیم در پیروی دین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو بودیم هرچه رضای حق است خواهند

مروان دیدم را راست گفته است [illegible] این زنان خود را گفت که این عورت چه تقویت داد او شاه نانک گفت ای عورت

الحال گفتی تو جانی [illegible] خود را بخشیده ام ما چشم تو میخواهیم بابا گفتند هرچه رضای حق باشد راضی ام داغوسا

فرمودند بحضور من این عورت چهار منج که چشم های این بر ابر آورد بابا گفت ای مروان خوب باشد شاه [illegible]

عجب است همچون تو بادشاه از دین محمد رسول الله صلی الله برگشته ملک غرض [illegible] اگر مقصد چشم های من دلالت دیگر را

[illegible] دوستی خود را که عشق درست وا نکردم بر دست خود هر دو چشم ها بر آورده پیش شاه نانک گفت این عورت

چه تقویت داد او شاه نانک گفت مقصد من چشم ها است بابا در راه من خواهند داد و از دست خود هر دو چشم بر آورده

پیش شاه نانک انداخت بادشاه ملعون تعجب ماند و از چشم های بابا [illegible] ملک بابا را [illegible] کرده شاه نانک گفت

سوار گشته در تمام شهر بگردان و بگو که ای اهل شهر همه در خانه نشینید و در دکان خود ایستاده شنیدند تا هر محله
... تمام محله را ... نخواهم که ... از بیرون شهر دروازه بکشند هر جا که خواهند بروند اگر بار دیگر
... در شهر آیند هر کس را ... که داروغه هم همین ندا دهد در تمام شهر بگردانند و بیرون دروازه شهر
... کس روان شدند ... غالب ... طلب ... خارجیان در ... و طلب ... کنند
... تمام ... از اینجا بروید هر طوری که خانه خود را خراب کنید ... از خانه ... تا که در دروازه شهر رسیدند
هیچکس ... ایستاده ... تا که بیرون شهر رسیدند ... گفت فرزندم کجا رسیدیم عبدالرحمانی گفتند که از شهر بیرون آمدیم
... گفت ای فرزند ... رسید ... کدام ... عبدالرحمانی ... رسید ... خراسانی است ... لله
... گفتند ... گفت فرزندم ... عبدالرحمانی گفت ... فرسخ ... شنیدند الله و چهار
... ما ... آنجا برویم ... قبول کردند ... روان شدند و فقرا ... رسیدند ... جنگ ... یک
خارجی شناخت و گفت ... تمام ... فقر ... فقیر رسیدند
که فرزندان ... محبت ... دیدند فقر ... برداشت ... گفت ای ... محبت ... السلام
دیگر ... ایشان از اینجا ... روان شدند ... هم گروه ... عالم
رغبت ... آواز ... محبت ... در میان آن ... دیدار ... اقتباسها ...
... گفت ای فرزند ... گفت اقتباسها ... گفت ... دلم ... آب ...
... گفتند ... عبدالرحمانی ... گفت ای فرزند جان ... آب ... شد در ...
... عبدالرحمانی نزدیک آب ...
... گفت ای فرزند آب ... عرض ... آب ...
... فرزندان ... فرزند ... همین جا ... ایشان گفتند ...
... در اینجا ماندند ... ای فرزند ... خارج اند
تمام اول الله

تمام اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام ابو قطعام ایشان نیز بیاید چون و کسی نفرستید بغیر عبد الرحمان هم لقب میاوردند و مکدران
آب میخوردند همچنین متوالی اوقات گذرانیدن خود میکردند و یک سایه هم کردند تا که شش ماه گذشت دیو دراغوس گاه گاهی جهت سیر از آنجا برو
و وقتیکه بقضای الهی بکوه نیز برآمد عبد الرحمان دید که دراغوس می آید باو برسید که این چه غلغله است ایشان گفتند پنهان برسید
همین جانب می آمد ایشان نیز رسیدند که آنچه بر سر ما بیاید چه خواهد که درین میان دراغوس رسید دید که درین جا نکبت فقیر
خرقه آورده دید که او را سه کوزه آب کهنه و یک عورت نابینا و یک پسر و دختر نشسته اند دراغوس شناخت و گفت تو زن حاکم
اسد هستی بی بی گفت بلی خدمتگار لعنه عیار گفت تمام را پادشاه زرهیر خود او را که است برسی جان نزد باید اگر بابت شنود
او ما را نکشد و … تمام را دراغوس غضه شده کوزه و پیاله را شکست و سایه که بعضی نیز بطرف … و دست عبد الرحمان
گرفته گفت که این را پیش پادشاه میبرم و بابت بایعم بکنانم عبد الرحمان بطرف والده فریاد کفتند که دراغوس پیش پادشاه میبرد
دو سه عاجزی کفتند که برو بسپرده خدا امروز فرزند ما را … دیگر الحال بیایی خدا دراغوس را همراه … عبد الرحمان
گذاشت و گفت اگر بار دیگر نظر من … همه را ملامت خواهم کشت ایشان خیلی گفتند دراغوس بجانب دمشق رفت بی بی
گفت ای فرزند همین زمان از اینجا باید گریخت عبد الرحمان گفتند که والده صاحب کجا بایدم برم بی بی گفت بطرف خراسان بگریزند
ایشان راه خراسان برسیده رفتند چهار گروه رفت عبد الرحمان چشم نظر کرد که یک لشکر بطرف جنوب … است بوالده گفتند بی بی فرمودند که
بجانب لشکر ما را ببرید در میان لشکر آمده پرسیدند که این لشکر از کیست یکی گفت که خواجه نظام و خواجه بهرام … پهلوان بود …
بخراسان میروند بی بی این سخن شنیده به فرزند خود گفتند اگر خواجه نظام ما را به دهقان رساند خوب است عبد الرحمان پرسیدند در دهقان از کیست
بی بی گفتند که دراینجا برادر من است که حاکم دهقان است … دهقان نام دلاور باشد که درین وقت همراهی کند عبد الرحمان خوشحال شده و دست مادر
گرفته جائیکه خواجه نظام و خواجه بهرام نشسته بودند آمده ایستادند خواجه نظام … گفتند که این عورت فرزند دلاور از … دیگر این …
بی بی آورده گفتند ما برای زیارت … ایم یک مقصد داریم اگر … خدا بکنید ایشان گفتند که … گفتند که ما را در دهقان برسانید خواجه نظام …
قبول نموده بالای … ایشان … و وقتیکه طعام بخورند یک طباق … و یک … ایشان … که یکی گرفته باشند
لشکر از آنجا … و یک کوره آمده نشستند وقتیکه ایشان رفتند خواجه … رسیده که … سوار … کیستند یک غلام از احوال ایشان خبر دار بود

جمله لعبت با صاحب خود گفت چه بهرام گفت ای خواجه نظام اگر اسباب بلا رفته بروم ایشان گناه کار مانند هند و کسی خبر بپادشاه رساند پس جمله مال و اسباب برده

و جان هم هلاک خواهد شد خواجه نظام گفت چه باید گفت مصلحت کردند همه یکی شدن و فرار تا که بیکو شد و فرستاد یک و نیم تا که بکشند انوقت روانه شوم و قبول کردند

با یکدیگر گفت این عزیزان رفتند طلب خواب بکنند و قتیکه یکپاسی شب آخر ماند انوقت سید الله خواهیم که ایشان همه خواب بکنند یکپاسی شب گذشته سوداگران چنان برخاستند

تا که مسموع معلوم شد منزل دیوان همه کسی سوار شده رفتند ستبان آن حجره نماز بالای سوار بیاید دلقه بعقب نفر آن حجره آمده خوابیدند بالای حجره بار کنند

بالای حجره افتاد و جابجا حلقه ستبس حیران شد و این خبر بشب خواجه رسانیدند که حجره سوداگران ابوتراب ایمانی دلقه بعقب مرد که داد گفت امروز باشند روانه

شوید و یک ساعت جمله لشکر از انجا کوچ کرده رفت و ایشان خفته ماندند یکپهر شب آخر ماندند بیدار شد سوی دیدند هیچ آدمی نماند عبد الرحمان بیدار شد

گفتند که مجلس نظر می آید نوالی گفتند سوداگران رفتند که ما را دیده باشند جز در نظر نیامدیم حیران رفتند و گسی شما را خوابیده هیچ مشد باید گفتند

عبد الرحمان خبری باشد بر باد شما و همسایه شما عقب سوداگران برویم متوکل گفتند حرز کرده رفته روان شدند عبد الرحمان چه می بینند حجره افتاده است خواسته است

نوالی گفتند حجره مردم افتاده است بیاید و مخفی نزدیک حجره شده برود خبر ایشان نزدیک حجره رسیدند بحکم افریده کار حجره جانی یافت و ایستاده شد

عبد الرحمان نوالی خود گفتند حجره زن آن شد نزدیک آمده دست کردند حجره فرو که ماند بیاید چیزی که در دست داشتند بر حجره نهادند باید سوار شدند

عبد الرحمان و دختر سلطان شب خود نشستند حجره بجانب سوداگران روانه شدند این سوداگران ساعت بساعت عقب دیدند همه را بیا باشند خواجه نظام

و خواجه بهرام با چند جا منتظر گفتند در راه ایستاده بعقب نظر یک جا منتظر بر حجره افتاد خواجه نظام گفت که یک حجره سوار می آید خواجه هم نظر کرده دید

بر حجره که همه بود بعینه حجره است حیران ماندند و گفتند سبحان الله ما بغول خود ماندیم الا این جانور قول خود را بجا آورده الحال چه جای شد شکر

نو کظ ایشان جانی بر وجود راضی ام این سخن در دل خود میکرد که حجره نزدیک خواجه رسید عبد الرحمان سلام علیک کرد نوبت بیا پرسیدند فرزند بالکدام

کس سلام علیک گفتند ایشان گفتند خواجه نظام الله بیا گفت که الحمد ما هم بشما رسیدیم خلیفه گفت مروان شما را از شهر جدا دادند حکیم

که دیت وای برجانی الکسی بس این در آوردن شما تغافل کردیم بیا گفت این رفتید الحال هیچ اگر کسی جدا بودیم بالا کو شدند بهر روش جلالتان

خواهد رسانید بر و بالا گفتند الحال بود خاطر شما جانی بر وجود راضی ام تا که شما را در مصاف نه بیا سلام بعضه رسید شما که در همقانی می روید بیا حج

گفتند برعیا مصاحبان و حاکم انجاست بیاور خدمت شما او می رویم خواجه این سخن شنیدند خوشحال شدند معامله و زکوات ما بالای بدست اوست اگر

بدعای ایشان همراه شد بیعت ایشان بر از سوداگر همراه داریم مجلس بر از گواه خواهند گرفت بیا بالا در خیمه آوردند و یک خیمه بالای ایشان علیحده ایستاده کردند

و بالای او نشست

و بدلی خدمت سعی نمودند بکرور خواجه به پای برسیدند برای نمایش باشش بهادر خود میکنید چابا کنند از جلادر خواجه نظام علی مهقانی برادر حقیقی منیف
لا مکو که پادشاه ما پاک است و ماکه کار پادشاه ام در میان چند روز بکار رسیدیم مفاصله بست کرده مهقانی ماند خواجه نظام عرض کرد جهه مهر مایدبه بفرمودند
که یک کتابت از جانب من به مادرم عیال مهقانی نامه بنویسید او هم از طرف همشیره بود از آن حقیقت که گذشت بقلم آوردند مکر بنویسند الحال من و فرزند
بجانب شما آمدند عبد الرحمان بعمر چهار ساله و شش ساله دختر همراه داده اند اگر پیش پادشاه بکنید خبر برسانید جهت دین محمد رسول الله برما مهربانی کنید
مهربانی میکنید پیش خدمت شما می رسیم هر چه امر باشد جواب بر لکار رند خواجه همین مضمون کتابت نوشته بدست قاصد تیز گام داده روانه نمود به پیش علی مهقانی برو
عیال مهقانی رسید عیال مهقانی دید بسیار غلو است بسیار مشکل است دستار خود را فرود آورده و فریاد کنان رسید علی مهقانی دید پس فریاد میکنید فرمود
و نمود پیش من بیایید چون قاصد نزدیک آمد خط بدست عیال مهقانی داده و کاغذ را خواندند خوشحال شد عیال مهقانی برخواست و در خانه آمد و گفت
گفت برو از جانب ما سلام برسانی و بگو بر حاجت کاغذ نیست قاصد این جواب را رسانید عیال مهقانی فردا با استقبال خواهد آمد گفت برو خبر برده
خواجه نظام الدین این خبر پیش پادشاه رسانید پادشاه خوشحال شدند خواجه یک خیمه اعلا منزل او دیگر نیست بجهت پادشاه ایستاده کردند خبر دار خبر رسانید
عیال مهقانی می آیند سوداگران شکرانه کردند و گفتند در دیار عیال مهقانی کرم را برابر سنگ نمی شمردند امروز بدولت ایشان بخانه ما می آیند
و دو نفر گفتگو بودند عیال مهقانی رسیدند خواجه نظام و خواجه ابراهیم پیش شده سلام کردند و همراه را در کنار گرفت و بر سید همشیره کجا اند ایشان
الحال را گفتند عیال مهقانی دیده بر اند همه خیمه ها بهر تیب عیال مهقانی پیش همشیره آمدند پای بر خواسته در کنار گرفتند و پیشانی را بوسه داده اند
خواجه ابراهیم را در کنار گرفت و بسیار گریستند انچه که بر سر ما گذشته بود یک یک بیان کردند عیال مهقانی گفت والله شما اگر پادشاه چیزی مرا بگوید
پنج هزار پهلوان نیز همراه دارم اینها دادیکر بته پادشاه جنگ خواهیم کرد و هر چه بلاوران شده گذشته دله چند انکه سوداگران هستند که نذاده همه
معاف کنیم و نذکوه شما را همه معاف کنیم و مهمانی چهار هزار سوداگران را از طرف جمع داده و هر بلاوران خوشحال شدند و در میان خود
گفتند هر چه بر سر ما خواسته شد بدولت پادشاه و ما گذشته آمد خواجه عیال مهقانی همشیره خود را در ملاحظه بود که بخانه خود آورد یک چوبه علیحده داده
چند خدمتگار همراه عبد الرحمان بجای خدمت حکم که هر چه ایشان خرج بخواهند بیحکم مانع نباشد عبد الرحمان جوان بازی بسیار کم بسیار
کودکان را جمع نموده خود پادشاه شده می نشست و کسی وزیر و کسی امیر و کسی کوتوال میکرد و هر کسی لایق خدمت بکار خود ایستاده است و قبل
و بیشتر از کل خسته پادشاهی میکرد اما [illegible] که پادشاه در شهر خراسان نصر سیار بود و مردان شصت ملک پهلوانان همراه داشته بود

ایشان خراسان خواهد آمد [illegible] رسانیده خواجه لقمان کنیز است نوکری مروارید مبارک [illegible] دیدار محمد رسول الله صلی الله علیه چهار بهر روز خدمت [illegible] ملک

شب گریه و زاری میکرد و التماس میگفت یا الهی الصاحب [illegible] محمد رسول روشن شده است قدم او [illegible] کاشانه بینم جهان سال است [illegible] خواجه لقمان

کنیز عاجزی میکرد شبی عاجز [illegible] خواب دید [illegible] تخت محمد رسول الله صلی الله علیه لقمان کنیز [illegible] آمد و آواز [illegible] چه خواهد میکنی [illegible] تخت [illegible]

از شنیدن آواز [illegible] بیدار شد و دید [illegible] تخت محمد رسول الله [illegible] مبارک [illegible] خواست و سلام کرد و علیک [illegible] گفتند اگر به تو [illegible] درگاه

حق تعالی قبول شد [illegible] در [illegible] میشوند مرتبه تو از ایشان افضل [illegible] خواجه لقمان عرض کرد [illegible] روز [illegible] جهان [illegible]

[illegible] قول [illegible] بعد از یکصد و [illegible] سال زیاده [illegible] جهان [illegible] است و قبلکه او مسلم [illegible] روشنی خواهد [illegible] در دنیا رسید همون روز

[illegible] روضه محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible] یکصد و [illegible] روشن شد الحال [illegible] در مهقان است [illegible] مهقانی میماند و [illegible] کنیز [illegible] بود همه

پیش خواجه لقمان کنیز بیان کرد و گفتند اگر بدیدن ابا او مسلم آرزو داری در مهقان برو و [illegible] هفت [illegible] دارند [illegible] سال است [illegible] در مهقان

آمده اند و خواجه [illegible] عرض کرد یا رسول الله [illegible] مهقانی [illegible] مسلم [illegible] فرمودند [illegible] عرض

نمود اگر حکم [illegible] بروم [illegible] فرمودند رضا [illegible] ساله [illegible] تخت [illegible] خواهد

نشست [illegible] خدمت [illegible] خواجه [illegible] چهار [illegible] الله [illegible] شهید و [illegible] و دعای او

نیز قبول است [illegible] قرار [illegible] تخت [illegible] روان شد امروز [illegible] خواجه لقمان [illegible] و کریه

بیشتر [illegible] اسلام میکردند امروز [illegible] خواجه لقمان [illegible] تخت محمد رسول الله است [illegible] در بارگاه بسیار

[illegible] بسیار [illegible] خواجه لقمان کنیز عرض کرد اگر حکم کند تا مهقان بروم کار ضرور دارم [illegible] چند روز [illegible] صاحب [illegible] خواهم رسید

[illegible] گفت [illegible] اطلاع بکنید [illegible] حکم [illegible] اطلاع خواهیم [illegible] بسیار گفت کار و بار خراسان

[illegible] خواهید که عرض کرد [illegible] دارم خواجه سلیمان و خواجه عثمان [illegible] خدمت [illegible] کار و بار [illegible] بسیار [illegible] خواهید

قبول کرد [illegible] مهقان روان شد و یک نامه [illegible] مهقانی نوشت [illegible] مهقانی [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه

[illegible] در خاطر [illegible] نامه [illegible] نوشته [illegible] قاصد [illegible] خواهید رفت

انعام خواهیم داد قاصد روان شد بعد از چند روز در بارگاه [illegible] مهقانی رسید [illegible] بسیار [illegible] نامه [illegible] مهقانی [illegible] قاصد شنید و [illegible] رسید

دل [illegible]

دادو [illegible]

دزد آورده که گناهکاران را نگاه داشته‌ام و سه ماه است هر خزانه بدخشی لعل فرستاده‌ام هیچ این پادشاه نامه فرستاده است رسید که تا اکنون [illegible] که نامه

خواجه احرار گفتم کمترین [illegible] از ترکش خواجه گفتم کمترین حساب زکات بیت المال [illegible] والله عالم چه نوشته است نامه که گرفت که همین عبارت نوشته [illegible] امروز بخارا در

نوشته است بیشتر دیدیم همه حقیقت معلوم کرد [illegible] اهل امانت محمد رسول الله صلی الله [illegible] خوب نگاه داریم که او شان بترسند در بخارا [illegible]

برسید هیچ مبادا دغا کند اگر [illegible] و این حقیقت کسی همین خود ظاهر است [illegible] جواب داده‌اند که خواجه را من میدانم که چه کسی است هیچ نرسید علما مهقانیان

فرستاد و قبله خواجه کمترین است که [illegible] باید [illegible] چند روز گذشت خبر واقعه از مهقانی است گروه آمد لذا علما مهقانیان همان [illegible] ارسال آمد

شدند علما مهقانیان از سبب [illegible] آمد خواجه گفتم نیز [illegible] شد علما مهقانیان را در کنار گرفت و در گوش گفت که خواجه زاده شما [illegible] است گفت [illegible]

در دفع آورده‌اند خواجه گفت مرا همانجا ببرید علما مهقانیان رسیدند هیچ مبادا دغا کند اندرون آمدند و گفتم کمترین چند موکلان خود را منع کرد که [illegible]

[illegible] خواهیم رفت ایشان [illegible] اندرون شدند خواجه گفت [illegible] تمام حاجی و غازی شهید و شهدا و دین روشن [illegible]

علما مهقانیان گفت من چیزی نمیدانم که حاجی کدام است و غازی کدام است خواجه زاده [illegible] خواجه گفت تو دانی [illegible] میدانم [illegible] فعل

[illegible] حال [illegible] ایشان نشسته [illegible] خواجه گفتم [illegible] رفت و گفت که همین [illegible] نشسته است نظر [illegible]

درویش [illegible] نشسته است [illegible] هیچ مردی [illegible] کار [illegible] بتخانه [illegible] ایشان [illegible] دین روشن [illegible]

[illegible] رسیدند علما مهقانیان گفت [illegible] خواجه گفتم سلام [illegible] علیک [illegible] تعظیم [illegible] شدند و گفتند [illegible] خواجه گفتم

[illegible] حرف در زبان [illegible]

[illegible] گفتند که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] گفت [illegible] سلام [illegible]

و از خواجه گفتم سلام علیک کردند و بالای صندلی نشستند و علما مهقانیان و گفتم کمترین پایش نشسته [illegible] گفت ای فرزند [illegible] مردانی [illegible]

[illegible] نام مبارک [illegible]

جواب [illegible] دین محمد رسول الله صلی الله [illegible] جهانی [illegible] بحکم الله تعالی بر زمین [illegible]

در این عالم نماند و دین محمد رسول الله صلی الله [illegible] خواجه گفتم کمترین علما مهقانیان [illegible] گفتند ای فرزند از زبان [illegible]

که مبادا کسی بشنود پس بیا گفتند که بروید بار ببندید خواجه لقمان حاجی فرود آمد بخندید رفتند شب ادنا عبا مهتقان بخانه لقمان مهمانی و ستال

و خود اعلام نشست پس گفت که ۳۰ سال شد است که من مسیح خزانه نگهداشته ام که خزانه دارم حاضر است کسی سود نبوده باشد پس لکن هلالاند خواجه لقمان گفت

گفت من هلال خزانه تمام لعل اول در میان ما و شما جز دیگر لعل الحال حاصل شده ام اگر در میان مردان و شما جز دیگر نخود بود که ظلم شما حاجی افتاد گفتم انیز

چه سخن است سکه اتفاق الم برای خدمت ابامسلم در پیش خود نگاه داشته ام و بیرون دین گوش کنم خواجه گفت پس ابامسلم الان خواهد سپرد

یا نه عبا مهتقانی گفت والله عالم میخواهند یا مو بیاید صبح شد خواجه برای نماز استاد شد عبا مهتقانی را گفت که ابامسلم را طلبید پس یکجا نماز بکنیم عبا مهتقانی

گفت که خداوند سال است برای چه مطلبید خواجه گفت که چهل سال است که از وفور درگذشته لقمان آن روز بیم بود اکنون گذشته که دید الان ابامسلم خواهیم دید

خدا اکنون دیدار ایشان نصیب کرد که در جماعت ایشان نماز کنیم عبا مهتقانی بیا و الله یکجا نماز کردند و بعد از نماز فارغ شدند پس بیا

گفتند خواجه لقمان گفت که بشارت مغفرت شد است که ابامسلم را پیش خود نگاه داشته اید شما چه میفرمائید پس گفتند که منور خداوند سالها است که

نگه داشتیم در میان ۳۰ هزار کس پهلوان تمام یک دل و ضبط لعل مردان جنبان بالا شاه هست که یکهزار و صد بار است که خدمت میکنند مبادا احتیاج اظهار

شود که امر اولاد مرتضی اعلام است و الله عالم چه نحو باز جواب میگفتند عشق که گذشت خواجه گفت ما کار بسیار بلکه جمله گفته اند لعلم

را بشارت محمد رسول الله صلی الله علیه پیش خود نگاه داشته اید که جهت رضای شما پس گفت امروز بیایید تا ما بیابند اگر صلاح مشورت فردا

خواهیم که ایشان را خود دست بیرون آوردند که بشارت محمد رسول الله صلی الله پس با او الاشد که در دفع بیم برسد خواجه لقمان در دین مضبوط

فرزند خود بسیار بد شد صبح شد خواجه لقمان پیش بیا و آمد گفت امروز ما را رخصت کنید پس گفتند که ابامسلم را بسید اگر ارض شود

ببرید امیر بلا آوردند خواجه لقمان گفت یا امیر همراه ما بیایید که بشارت سید عالم شده است که خدمت تو کنم و بعضی مسلمانان از ترس پس بانگ

پنهان شده اند و ملکوت بند کرده که کوه لعل را نبرده و کسوت خود را در پیش امام بیاورید و گذشته امام نیز بیاورد و گفت من خواهیم دانست که پنهان ابامسلم

و مال احکام شده است که تو خدمت بکنی اگر بیاید که سی ۳۰ هزار کس پهلوان در حرکت است و سخن ما نیز خوانند اقلعه پس یک هزار مرد که همه خارجیان یکسر در تخت

بر آنها و دشمن روش خلایق در بنیاد پس او گفت ابامسلم گفتند چه و الله حاجت رضا دهند که آن راضی لعل پس بیا گفت دشمن روش بد است تو مسیح کرده

نمیتوانم چه دارند بکنید ابامسلم گفتند یا خواجه لقمان راضی ایم که همراه شما برویم فاما یک ملک بسیار دارم او شان گفتند چه در دفع شما الیه نبوده باشد اگر یک نشانی شود

که مال و لشکر بسیار شد که سی هزار کس پهلوان در اینجا و پنجاه هزار کس پهلوان با مرد آن است و شما یکدفعه جمع خواهید که و والله همیشه در اینجا است اند فکر دارم که ... سید جشنهای

والله اعلم

۳

۱

والدها ما را بر آورد و بار دیگر بقصد مروانی بیابند والله عالم برادران بی چه ملکان که اینهم شک دارم خبر که کسی نزار درست رسید و جانی نشسته کسی

نوشته امام علیه السلام بیاید آنرا بدانم برای اسلام است وشما اگر گفته اید خوب میدهم و دشمنکه گسوت ها از کوه لشکران بیارم الوقت بعضی بخاطر شما بر نشیند

خواهید که خواهم گفتم گفت سبحانه تعالی در نفر عمر اینجانبی عقل دارند حیران شد و گفت چه اینها شد اولاد حضرت شاه علیه السلام که کفف

اگر در تیغ عز دارند نور که سلطان صورت بخواهند چه با دلقند هیچ فرزند نور سلطان بیرون باد در بخوار نشسته باشد والدها گفت اگر شما رخصت دهید من خود بخواهم

امر گفت الله بسم بخواهم روی شما را بگویم و درد خواهم گفتم رسیدم سخن گفته بودند مرا یک معجزه خواهد دید فکر که در خاطر آورد که اکنون آن نور سلطان

خود دعا کنند برای پادشاه شخص خیر معجزه هست در منزلها باید آه از جگر برآوردند امام رسیدند و الدها حیب چرا لغو نقصد گفت وقت بالاخره رسید

نور سلطان این لغو گفتم و قتیکه چهار سالگی بقصد دیوار شما دیوار بعم الحال که هفت ساله شد اید دیوار شما الفت شد من یک سخن بگویم اگر شما نور سلطان چشم

دعا بکنید برای دیوار شما به بینیم الوقت تحقیق خواهیم دانست این دست فرزند دین روشن خواهد خواهم گفتم خوشحال شدم من نخواستم امام گفت

دعا میکنم برای از چشم خود دیوار ما را به بینند آب اسلام آن طلبید وضو ساخت و ارکان نماز را که بجا آورد دست بر دعا برخواست یا رب العالمین اگر

نور سلطان دین روشن و قایم کرده ما را لا بیدار که دست الهی برای از چشم والدها من درست شود چنین دعا کرد بحکم خدا هر دو چشم درست شد دیوار فرزند

دیدند همه دانستند بتحقیق اولاد حضرت علی هست مردان عالم است الوقت بابا گفت قول فرزند درست شد من هم امید وارم که از دین عالم کفر کنیم

و از زبان کلمه بر آوردم لا اله الا الله محمد رسول الله جانی بحق تسلیم که دو دختر دیدم ما در آنجا برفت اینهم گفت بالله من هم از دین عالم کفر کنیم

اینهم کلمه گفت جان بحق تسلیم که خواهم گفتم دعا میهمانی حیران ماندند و دو کرده شدند برای آواز غیب در رسیدم برای نور کجا رفت راه حق باید

از دین محمد روشن کیستی از اینها تنها که شتم است سر زمین جاد قبر گفته خواهم گفت الحال باید رفت اینها راضی شدند میهمان که برای گفتن از دیدن

و خواهم گفتم تو گفت اینها ساز تنها هست و همه عالم دشمن است بیرون بحافظت خواهند دست اسلام را در کجا و نه بنزه بجانب خراسانی روان شد

و خواهم حرمت که مرفت میگویند از سبب طفلان یک حبشی نور الله از آن حبشی دارد و یک صلاه و پنجاه منی گیتی در کمر داشت و یک صد و الحمد منی

شمشیر خود را حبشی بیش این و زنی میکرد دفتر یک شب کرباو امام است حرم و ضعفای زور آورد گفتند در میان خارجیان ما را یک و صلوات میکرد در جمیع خارجی

انرا قوت نواز است این ما را لاحق بگویم برای در بلاها مردان با امام علیه السلام روزه و نماز میشد با یک خانه بست طفلان را که این عوض لعل ما را کشی داشت سیم

صلاه را عنایت کرده بود نور سلطان را تو حرمت اسلام خواهد که وقتیکه خروج میشد الوقت عادت که همی او را اکرام لک بپهلوان میشد از الفه ما اداد

چون دعاش میکردند دعا میخواستنی که الهی این دولت را بعبدالکریم دهی محمد درویش گفته که ما یان خدمت او کنیم بار روز بستی خواب دیدیم که مهتاب از آسمان فرود

آمده است دیدیم که مهتاب بزمین بود غرق شد و دست کبر اوستی مریم را طلب کرد و خواب ایشان گفت بنجیم بپلغیدم چه تعبیرست منجم چنان عرض

کفتند که یک غلغله و شور در نزدیکی خراسان خواهد کرد و در پیش بخت بستی طفلیار چرا که شد میگویند که میان جیدر و خواجه کنم موازنه آن گروه از

خراسان آمده و خواجه در دهه خفته و از گاه شب انجا باید گذرانیدند و فردا بوقت صبح از دروازه در آمده بودند داخل خواهیم شد حضرت شب کذشت صبح شد

ایشان نیز بدروازه رسیدند وقتیکه دروازه وا شد داخل شدند چنان روایت است که چاوه حضرت ابا مسلم در دروازه آمد خانه بسیار حاجیان افتادند

کرفتند و همه زمین خراسان چنان جنبید که حاجیان در شدند بر قیامت تبدیل شد و بسیار حاجیان مردند شور در شهر افتاد خواجه آمد بخانه خود آوردند

ابا مسلم را در خانه خود تنها کفتند هیچکس بیرون است که خواجه آمد بخانه رفت او در بخانه برویم بعد از آن نظر بسیار ابا مسلم چونکه ابا مسلم همراه دارم میگویند

خواجه از زنان خود از روی ... از روی روش بزین بود وقتیکه از دریا می آمد ... در شبها آه و ناله میکرد و یکمرتبه عورت رسید که جرا ... میکنند

ایشان کفتند که قول خدا تعالی است یکروز از دولت جدا خواهم که زوجه او در روش میگفت همین آه و ناله میکنم عجب است که در ... مردان این سخن

کی بیدار بود ایشان از زنان علاحده آزرده بود و کفت که دولت بیدار شد او وقت با او سخن کویم که ... میکنند سی سال شد ... با عورت خود سخن نکفته بود

محل کفت

الحال خواجه دو بابا ما نزاع منع بخود اکبر آن ... ساینده بیرون باشند و خبر کنند وقتیکه بطلبیم او وقت خواهیم کرد ایشان قبول کفتند حضرت ابا مسلم را از دروازه

نشاندند و طعام آوردند خوردند و تحفه ... کرفتند مکر آنکه منجم و انچه ایشان می ماند خود ... همین سؤال ... شب خبر آمد که خواجه ...

برای انکه منتندی کس نظر بسیار عرض کفتند که بیرون از مهمانان ... اکر رخصت باشد برویم فرمودند که بروید و دعای ما نیز خواهید ... که لله الله

و حور شدند ... برویم و بابا بابائی کفتند که حکم صاحب خانه است ایستاده شدند و خبر کفتند که خواجه ابا مسلم را در حجره و پرستاری اختیار

برای هم ... مبادا ... فرمایش ... پسران را طلبید و در کنار کرفت بعد از آن حقیقت خراسان پرسیدند و کاه ... مردان ایشان

کفتند تا حال هیچ نه ... پسران پرسیدند شما در مهمانی رفته بودید کار خود کنید خواجه کفت که تشنه عاجز شده بودیم ... نظر بسیار

جبه کم بودیم رضا دهید پسران رضا دادند که بروید و حضرت ابو مسلم را بر آوردند نشاندند شب شد نزدیک ایشان آمده خواهید حضرت ... شد

کواری خواجه طلبیدن حضرت ابو مسلم را در حجره نشاندند و خودش نظر بسیار رفت چون بمجلس رسید نظر بسیار تعظیم بر خاست و خواجه را نشاندند و پرسید

الحال بکوئید برای چه رفته بودید خواجه کفت که تشنه عاجز شده بودیم بس تنها بهانه رفته بودیم یک پسر که آمده بود نظر بسیار کفت ای نوجوان ... را طلب کنند

کفت زن

که ما هم که

که ما هم برای شکاری برآمدیم خواجه گفت تعجب واقع شد باز در ساعتی بر خواست و بخانه آمد هر گاه که پسران می آمدند حضرت ابو مسلم را تنها میکرد پسرانی

و زن خواجه حیران میشد که چه سبب است که خواجه بطریق سابق نمی نماید و پسران در میان خود میگفتند که این تنها می ماند چه سبب بدین منوال سه سال گذشت

که ابو مسلم ده ساله شد روزی خواجه بدربار رفت و زن خواجه در دهلیز بود که این چه سبب است که خواجه شب و روز اندرونی می ماند به بینم که اندرونی آمده دید

که در حجره بسته است در دروازه را او اگر چه می بیند که یک کودک خورد سالی خوش شکل چنانی نور بر روی او می تابد که به دیدن این پروردگاری یاد می آید عورت

او دزدکه که تو بجای پسر ما است بگو که اولاد کیستی و فرزند عورت خواجه ام ایشان بیشتر در رفت گفتند که فرزند اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام و مرا خواجه از دهقان

آورده است تمام حقیقت گفتند عورت در دروازه را بسته بجای خود آمد و خواجه عثمانی و سلیمانی را طلبیده گفت چرا خبر پدر تو میدانید گفت میدانیم پدر شما

که در دهقان رفته بود پیش او آمدن حضرت مرتضی علی علیه السلام یک پسر آورده است شب و روز پیش او می باشد بار این مروان است مگر این عقل خود را بر باد

داده است اگر کسی بشنود همه خانه خراب شود هر چه مصلحت شما باشد بکنید پسران گفتند هر چه بخاطر شما آید بکنید عورت گفت اگر بگویید پدر شما را زهر بدهیم ایشان گفتند

رضا شما است عورت همینکه فالوده می پخت در میان آن زهر داد بعد از ساعتی خود جان بحق تسلیم کرد وقتیکه ملک الموت ... گذشت پسرها آمده دست ابو مسلم گرفته

بر آورده اند از بوا سطه شما پدر ما از دست شد شما بروید هر جا که دانید ابو مسلم از اینجا بر آمده سر کوچه جائیکه کنج هیزم فروش بهرام بود انجا رسیدند و روز شب در کنج نشسته بخواباند

چون صبح شد زن بهرام نزدیک کنج آمده دید که یک کودک خورد سالی در اینجا خوابیده است زن بهرام ایشان را بیدار کرده دید که نور بسیاری می تابد پرسید که تو کیستی گفت

که مسکینم نه پدر دارم و نه مادر هر جا که شب شود همانجا خواب میکنم عورت گفت اگر کسی نگاه دارد خدمت کنی گفت چرا نکنم این عورت در خانه او را جائیکه هیزم مفرد حفت

همانجا نشاند و گفت که تو نشسته هیزم بفروش زن در درون خانه رفت میگویند که از نشستن ایشان خریداران حراسانی همین جمکان می آمدند کاه هیزم صد تنکه فروخته

نمیشد امروز هیزم را هزار تنکه فروخته شد بهرام در خانه آمد دید که کودک خورد سالی در دکان نشسته هیزم می فروشد و بسیار کسان برای هیزم می آمدند و زر بسیار هم بسته

جمع شده است گاهی در عمر خود هیزم این قدر فروخته نشده است بعورت پرسید این کیست بمهمانی که آورده بود بشوهر خود گفت بهرام گفت که بخاطر رسید که ابن القدوم

پس امروز که زر بسیار آمده است خدمت این باید کرد گفت بیا شد طعام طیار است بخورد ایشان گفتند که طعام نخته نخواهم خورد ایشان حیران ماندند عورت قدری آب و نان

آورده داد یک گوشه برای بختی طعام نشسته دادند و هم بدین منوال چند روز گذشت بهرام در چند روز تجار شد روزی ابو مسلم گفت اگر یک خنجر مرا بدهند در خاک گل

و هیزم بیارم و بفروشم و از آنچه که شما باشد بر هم و آنچه نفع باشد من قدری خود گیرم بهرام گفت چرا محنت میکشید میخواهیم که شما را کتخدا بکنم ایشان گفتند که نخواهم

کو چه هر چه کرم بکنید بهرام یک خنجر بایشان داد و بسیار علامان مهمان پیش هیزم می فروشد بهرام شبی آنجا رفت که نوکر ما همراه شما می رود و هر بار که کند

ابومسلم برابر ایشان روان شدند و با هیچکس حرف حکایت نمیکنند دیگر نجار و اره ها در میان خود میگفتند الحال این کودک علاحده شده مرد و دماغ بسیار دارد اخر نوزند

ما کسی دیگر یاری ده نجار اوست اخر منت دار ما خواهد شد تا که در جنگل رسیدند و هیزم را جمع کردند و پشتاره بستند همه کسانی بیاری همدیگر پشتاره ها را بالای نجر ها

بار کردند ایشان تنها هر کدام پشتاره بر داشته بالای نجر نهادند و بار کشی بستند همه کسان حیران شدند و در میان خود گفتگو کردند ما یان پنج شش کس همدیگر این پشتاره ها

نمی توانیم بر داشت و این کودک تنها بر داشته بالای نجر بار کرد گفتند بسیار قوت دارد اگر ابوتراب دست بکر زور همه یکی شده چندان [illegible] ببینیم که خود را این

برطرف کنیم در شهر آمدند و هر کس بخانه خود رفتند و ابومسلم در بازار آمده هیزم را فروخته در مقام خود آمدند و نجر را بستند و هیچ از هیزم [illegible] دلو [illegible] خود

گرفت و همین انکار میکردند و هیزم هاجان این قانون حسبند را امروز و فردا این را خوب خواهیم نمود دیگر روز نجر در بازار آورده یک نانبای گفت که ای

هیزم کش بیا ملک ایشان گفتند [illegible] یک سخن خواهیم گفت از آن کم نخواهیم گرفت گفت بگو ایشان که حرف [illegible] بود گفتند نانبا [illegible] گفت

گفت خانه ما نزدیک است بیا هیزم بینداز و [illegible] خود بگیر ایشان قبول کردند و بخانه نانبا آمدند و هیزم را انداختند نانبا را گفتند زر بده نانبا گفت

[illegible] نخواهیم داد که برکت کم میشود [illegible] از اندرون آورده میدهیم نانبا اندرون رفت [illegible] ساختند یکی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت ابومسلم [illegible] هیزم را فروخته [illegible] جابجا [illegible] حیران شدند در میان گفتند

[illegible] ابوتراب خواهد بود [illegible] میکرد او گفت اگر ابوتراب باشد [illegible] خمیر کنیم و [illegible] حواله میکرد او گفت [illegible] در تنور [illegible] ابومسلم این

شنیدند و گفتند [illegible] نانبا [illegible] بروم [illegible] گفتند آهسته [illegible] ایشان گفتند [illegible] ایستاده [illegible]

چه غوغا میکنی و گرنه یک [illegible] بزنم [illegible] حضرت ابومسلم [illegible] میکند باید امروز دست خود را [illegible]

[illegible] در میان خود گفتند که این [illegible] ابومسلم [illegible] گفت دروازه را ببندند [illegible] یک تخته سنگ بر دروازه [illegible]

[illegible] تخته [illegible] ایشان گفتند [illegible] تخته [illegible] دروازه [illegible] دروازه [illegible] ابوتراب

ایشان گفتند [illegible] ابوتراب [illegible] اگر ابوتراب [illegible] ایستاده [illegible] و گفت تو ابوتراب [illegible] گفت آری یک چوب

[illegible] بجانب ابومسلم انداخت ایشان چوب [illegible] و از دست او [illegible] همان چوب [illegible]

بیرون بر آید [illegible] حواله میکرد [illegible] این [illegible] همان تخته [illegible] حضرت ابومسلم [illegible]

هم برطرف [illegible] همان چوب [illegible] احوال [illegible] در تنور انداخت [illegible] سر تنور [illegible] تخته پوشیده [illegible]

در خانه خود آمدند و در دهٔ کرد بودند به تفحص خواهر شاه الحال باید رفت و مجروح را بستند و از خراسانی برآمدند و یک سالها آمدند بود از عقب بابا بیابانی
برآمد و آواز کرد و بر پل خود رو نگرید نظر بر مزاران خود کرد دیدند مزاران هم نیستند درست گاه مزاران الکن حرام الله لعنه جز گفت کو مرده باشد
جنگ که در بازار رفته باشند و کله هم نزدید بابیان در بازار آمد و یکی را بر سید که یک هیزم کش بمعه مجروح در دام مزاران بودند جنگ کنان می آمدند
و دیگران گفتند که مزاران را نمی دیدیم لیکن یک کوهک خود بی مجروح را گرفته با اضطراب این طرف گذشت بابیان برگشته در خانه خود آمد در جای
تنور یک بوی بدبر آمد با همه همسایگان آواز کرد که مدد کنید بوست را می سوزد بوی بد می آید تنور را واکرد چه دید که مزاران نیستی گفته و نیمی مانده
بابیان تنور برآورد همسایگان جمع شدند کسی می گفت که در میان هر دو مزار جنگ شده است و در تنور افتاده اند لغو بابیان گفت که آن هیزم کش کشته
رفته است ابوتراب بوده اگر چیزی ایشان گفته بودند کشته رفته است اخر این خبر بسیار به لعل رسید که امشب در شهر ما الله و ساله بوده که مزاران بابا بیابانی
کشته رفته است لعل بسیار جنگ در ملک پهلوان خود را گفت که در خراسانی تفحص کنید او را بیارید سر فراز خواهم ساخت می گویند در خراسانی نخانه
دیدند نیافتند بعد از آن امیر ابومسلم از خراسانی برآمد راه گرفت در میان یک ده آمدند که یک جماعت نشسته بود و نظر جماعت بر ابومسلم
افتاد دیدند بسیار صاحب حسن است در میان خود گفتند اینکه می آید ابوتراب است ابومسلم آمد و سلام کرد ایشان علیک دادند پرسیدند از کجا تشریف
جواب دادند از بندهٔ خدا ام گفتند فرزند کیستی گفت من غلام بوده ام صاحب من از جهان برفت همه اسباب در این کار مرو آن رفت و از اینجا گرفته به الجابر
منقبت و مرقد کربلا دفات خود می گذارم یک پیر مرد نشسته بود نزدیک او نشست بعد از ساعتی پیر مرد را پرسید که نام این ده چیست و راه دمشق
کدام است پیر مرد گفت که راه دمشق است باز پرسید که راه دیگر کدام است گفت از طرف دیگر مرد گفت این دشت را کربلا می گویند پرسید که چرا دشت کربلا را
می گویند پیر گفت جایی که امام حسین علیه السلام شهید شده لعنه الله فاما کسی خارجی با ابوتراب رفیق بودند گفت عجب است گفت اگر خارجی بر دشت می مرد و ابوتراب را دیگر
مرده بگیرد آن پهلوانی که نگرد مقاصد چهار گروه نشسته است ایشان گفتند سبحانه الله چه جانی ستم بر مسلمانان شده است این پیر را شنیدن کفتار بر آمد و گفت
چشم پاره بهر می آید و گر نه سر الست بسیار میرم این مرتبه را بخشیدم ایشانی ترسیده عاجزی کردند و در دل آورده اند که ما اینجا هم ماندند چون شب شد
اگر خدا الهی بگیرند در دشت کربلا بنماید ببینم و طواف کنیم همین در دهٔ کربلا رسیدند و از آنجا مرحوم نشستند و راه کربلا گرفتند بعد از چند روز مقاصد چهار گروه رسیدند
بامقام هزار پهلوان رسیدند تا مقام هزار پهلوان رسیدند و در دهٔ اندک شدند که در میان هزار پهلوانی رفته یک حیله باید حضرت ابومسلم بجانب
پهلوانان رفتند در نظر آمدند و پهلوانان نیز دیدند تا که ایشانی نزدیک رسیدند خارجیان در میان ایشان گفتند که نور بر روی این بسیار می بارد

اگر ابوتراب باشند پیش شاه نعیم مخدومی ماهانی که در میان ایشان نیز رسیدند سلام گفتند پهلوانان برسیدند تو کیستی و از کجایی ابی ابو مسلم گفت

که من غلام یک سود اگر بهم لعن سود اگر مرده کسی دیگر نشود خدمت کنم لعن چند روز محنت دم گفت که بهم شکم ما سیر نشد یکی شنیدم پهلوانان

در اینجا نشسته‌اند و در دهات آمدیم اینجا بروم از پهلوانان کسی ما را نگاه دارد از وقت عاجز خواهم شد یکی برسید تو ابوتراب هستی گفت نام عبدالرحمان است

ابوتراب نیست ما نیز رسید که تو چه خدمتی یاد داری میدانی گفت هر چه فرمایند ما هم با من مجلس نیست ایشان ما را گفتند تو میدانی گفت یا من ایشان نشسته همه چند بودند

ایشان گوک علیه الله اگر ایشان پیش پادشاه نعیم شاه برسد شاه هزار سوار کفن نمی‌دهند خوب الو مسلم را ابوتراب را می‌نویسند و ایشان نام بنام می‌گفتند اما گفت در عجم

خدای این نام مهمان شنیده‌ام یکی گفت تو کری شوی گفت چه آید هم یک خارجی را ایشان نگاه خدمت که من گرفت غلام خانک را گرفته منزل

یک روز صاحب خانه جمعی می‌گفتند از آن خارجی الشلیک لا کفار به برسید شمالی که سبب مهمانند این گفت اینجا جهان گروه و شب که

حکم پادشاه نیست که ابوتراب با خارجی رفتن نمی‌توانند گفت چرا گفت هم گروه خارجی که اگر رود بسوزد باد در زمین غایب شود خارجیان

دعای امام حسین است ابوتراب را ماهانی رفتن نمی‌دهم از این حقیقت واقف شدند و در دهات رفتند در نزد ایشان خلاص شوم یک گریختند

بودند ایشان تعلق نمی‌توانند وقت می‌دیدند یک شب همه خارجیان خواب بودند که نیم شب گذشت حضرت ابو مسلم برخاستند دیدند که همه کسی خوابند الله

و شب که پیاده روان شدند با حضرت تا دم صبح هفت گروه رفتند دیدند عقب ما کسی نمی‌آید شکر الله حق سبحانه و تعالی بجا آوردند پیشتر روان شدند

چون خارجیان بیدار شدند و آواز کردند ای عبدالرحمان اگر باشد جواب نداد دیدند در اینجا نیست دیدند در خانه دیگر رفته باشد تفحص

کردند نیافتند و دانستند ابوتراب بوده همه پهلوانان گفتند که ... رفته باشد چون تفحص کردند نیافتند بجانب دشت رفت در میان جمع

گفتند ... علی مرتضی علیه السلام بود ... رفت ... عزیز گفتند این سخن یاد ... نباید ... اگر ... شاه ماهان

شنود ... پهلوانان ... این حقیقت ... ابو مسلم ... رفت و در روضه حضرت امام علیه السلام نشست

... و ... ایشان ... امام ... سلام گفتند ... گفت ... در ماهی الله

او جهار ... و ... شهید ... در روضه ... هم نیست ... گروه ... او ... و همچنان

مسکینه ... باید که ... روز ... دولت ... خواهند گفت ... روضه ... طواف محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ... طواف

حضرت شاه مردان کرم الله وجهه طواف حضرت امام حسین علیه السلام کرده ... روان شده ... خادم روان شدند

و قبله گاه انقدر گروه آمدند ابو مسلم را ببینند حضرت حسن مثنی نور بر روی ایشان می مالید پس گفتند السلام علیکم گفت ابو مسلم علیک السلام طرفی دیگر

روان شدند مجاوران روضه پیش ابو مسلم رفتند امیر ایشان بر در نشسته گفت علیهم چیزی برای ما لا افضل ایشانی گفتند سعادت ما این است اولاد

حضرت مرتضی علی علیه السلام آمد گفت حضور رسیدند که اولاد علی علیه السلام ام ایشانی گفتند بشارت شده است که بالاخره ماهی آمد منور رفت بیارید که بعد

مجاوران

یکصد نود سال چنین بدیدیم و روشن شده است تا که بر آب فرات رسیدند مجاوران گفتند که آب نخورید امیر فرمودند و قبله گاه آب حضرت

امام حسین علیه السلام نخوردند ما هم نخوریم خوف تا که مقامها شهدای رسیدند امیر فرمود این مقام کدام است شهید است جواب دادند عباس علی و زید حسین

چند نمانده مقام تمام گفتند تا که به روضه حضرت امام حسین علیه السلام رسیدند خوش شدند در دل گفت بندر مجاوران منع کردند که

حکم نیست جواب دادند که طواف روضه محمد رسول الله صلی الله علیه و شاه مردان و امام حسن علیه السلام کرده باید همین گفت پاره شاخ دادند

بیا باشد که آواز آمد ... ابو مسلم ... گفتند و آواز دیگر آمد ... خارجیان ... پناه گرفته اند

در روشن شده است ... ما و شما الوقت ... گوه ... ابو مسلم گفت

همین ... روضه آمد ... آواز آمد ... روضه ... خواهید ... جلال اهل و حوالی مروان

جمع کرده است ... خارجیان طعام ... روضه ... ایشانی گفتند اگر آن روضه

پس ... آمد ... خواهید یافت باز آواز آمد ... طواف ... بکنید ... طواف ما گفتند تو مسلم

جواب دادند ... ابو مسلم گفتند طواف ... چگونه بکنم آواز آمد ... یزید

... طواف ... گفتند ... هر گاه ... عبید الرحمان ... طرف ... روز

... گفت ... آواز آمد ... مردان ... چگونه ... گفت ... اولاد است

... خواهید ... بجانب قبر ... ابو مسلم می آید ... شد ... قبر بیرون ... ابو مسلم می آید ... مالیکه

حضرت امام حسین علیه السلام ... ابو مسلم نظر بر قبر ... بیننگ

... از آسمان فرود می آید و بر روضه ... گفت سبحان ... امام حسین علیه السلام ... امام

این همه بزرگان ... ابو مسلم در میان روضه ... فاتحه بخوانند و رخصت شدند ...

کم او وفات کرد این مجاوران جهان عبث دید فرشتها بصورت بعضی از شما غله می آوردند با بانی سر سانیدند هر روز که ابو مسلم مانند فرشتها

غله بیاوردند بر روز سیم ابو مسلم وداع شدند بجانب جویکه دیگر روان شدند بحکم خدا تعالی همچنین ایشان بر سر رسید از این تهنیت گذشتند و

دمشق رفتند که هفت گروه از دمشق روضه زبالک بود بجانب روضه آن بابا که روان شدند میگویند که در روضه ان یعنی چهل مجاور

[illegible] هر یک مجاور [illegible] خارجیان [illegible] بود در میان این مجاوران یک مجاور محمد صالح نام داشت مروانی یعنی [illegible]

یک شب بخدمت محمد رسول الله صلی الله [illegible] بخانه محمد صالح فرود آمد و فرشتها [illegible] حکم شد که [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد صالح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] محمد صالح [illegible]

[illegible]

محمد صالح [illegible] محمد رسول الله صلی الله [illegible]

[illegible] روضه عبد الرحمن [illegible]

[illegible] محمد صالح [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] محمد صالح [illegible]

[illegible] محمد صالح [illegible]

[illegible] هفت گروه از دمشق [illegible]

روز [illegible] محمد صالح [illegible] محمد صالح مجاور [illegible]

[illegible] محمد صالح [illegible] محمد صالح [illegible]

[illegible] محمد صالح [illegible] عبد الرحمن [illegible]

آمده می‌نشیند شاه بابا که گفت که شما التفات میکنید هیچ آرزو و دادم کلاه بخشش بابا ما بدهید محمد صالح گفت روی خود را سیاه کرده است و میگوید امروز در اینجا می‌باشم

چون که مروان باشاه میکند و ابو تراب را در جهان نشسته الله جبر قتال میکنید مروان ملعون گفت که عبد الرحمن را گفته است این است که خواهیم چند روز گشتیم و

پسران او را کشته‌ایم فاما همیشه افسوس میخوردم و الحال که خواهند رفت این گفتگو کنان در گنبد آمد بگریست و گفت که روی خود چرا سیاه کردید امروز فردا

ابو تراب ایشان را بسته می‌آرم روی خود را بشوید این گفته بیرون آمد و هم مجاوران او را باز داده‌اند بدمش رفت چنین چند روز دیگر گذشت که آن روز

بیدار شد محمد صالح را بشارت شده بود که حضرت ابو مسلم می‌آیند و خدا او را در اینجا رسانید دیدند که هجوم بسیار است در دل رسید که مبادا که نشان آمده

اطراف را زیارت کنید نشستند و گنبد را دیده در دهه گفتند بچه روش بر اطراف خواهد شد همین فکر میکردند که محمد صالح در دهه آواز برآورد که مژده حضرت رسالت پناه

بشارت امروز بوده که ابو مسلم می‌آید و بر خوارزمیان و کسی همراه نگرفت و تنها روان شد و بر سر یک کوهی ... محمد صالح نگاه کرد دید که حضرت

محمد رسول الله صلی الله ... ... خوشحال شد ابو مسلم سر خود را فرو کرده نشسته بود محمد صالح نزدیک آمده ایستاده شد و سلام علیک کرد ایشان

دادند بجانب دیگر بدیدند محمد صالح پیش آمده نشست و گفت ای پسر تو کیستی گفت بنده خدایم گفت دروغ میگویید کجا می‌روی گفت بروی شکست میروم فردا گرسنه

بهم در دهه میگذشت که او خورد طعام ... نخوردم محمد صالح گفت اگر بار دیگر دروغ گویید البته شما اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام هستید چرا دروغ

میگویید در دل ... اینها را ... والله عالم چه خواهد شد گفت ای پسر ... محمد صالح بخندید گفت چرا پرسش میکنید ... دین

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در خاطر مبارک ... جمع دارید ... مجاوران ... هفت روز شد که حضرت محمد رسول الله صلی الله

آمده بود مرا مسلمانی ... گذشته بود ... اولاد مرتضی علی علیه السلام ... محمد صالح قدم ابو مسلم

را ایشان بوسیدند و در کنار گرفت و محمد صالح گفت ... مردم شما که ... در میان حجره مردم شما هم خواهند قبول کنند محمد صالح روان شدند

ابو مسلم برخاستند و عقب او رفتند تا که ... در میان حجره رسیدند ابو مسلم را نشاندند و گفت الحال حکمت باید که با شما مردم ... یک چاه ... کنار

باک کسی ... چاه ... و یک سر آب ابو مسلم را نشاندند و گفت شما نشسته باشید ... می‌آییم ... آرام ... محمد صالح برآمدند

که ... ساله ... مجاوران ... طلبیده بیایید یکی رفت و گفت که شما را محمد صالح طلبیده است همه مجاوران برخاستند و آمده سلام کردند محمد صالح

پرسید شما را خبری هست ... یکی را ... دیگران را گفت شما ایستاده باشید ... اندرون آمد محمد صالح

گفت سلام بکنید و پای ... مجاوران ... هم پیش نهاده است اگر تعظیم ... انعام خوب خواهم یافت آمده سلام کردند قدم

گفت

مبارک افتاد محمد صالح اصفهانی شمشیر نقره که بر مجاور علاءالدوله شد و انداخت در چاه انداخت ابومسلم محمد صالح را این چه کردید جواب والله هر دم تیز شد و به بینید چه کارها کنم

باز بیرون آمد و دیگری را گفت که اندرون بیایید اندرون آمد و گفت سلام بکن و قدم بکش این سگ طمع زر بر قدم افتاد چنان شمشیر زدم که علاءالدوله شد میگویند

که همین طریق هر کس سردار بود بکشت محمد صالح بیرون آمد و گفت امروز حکم عبدالرحمان زیاد است هر که نزدیک روضه کس نماند همه بخانه خود بروند و کرخی

خواهد ماند بجان خواهم کشت نوکران مجاوران را گفت امروز همه نشسته اند شما هم بجایهای خود بروید یک پهر شب آخر مانده خواهید آمد همه بجایهای

خود رفتند و خانه مجاوران و نوکران و دکانداران [illegible] گروه بعد نزدیک روضه هیچکس نماند محمد صالح با میر گفت امروز شما در بجایی کی نماند است

و نماز به بیند ابومسلم بر آورده دیدند و گفتند سبحان الله این چه کنند [illegible] محمد صالح عرض کرد یا امیر روضه بابا [illegible] ابومسلم گفت بر آمد

در خاطر حضرت میرسد که کنند [illegible] روشن بر طرف شود محمد صالح گفت یک حکمت بخاطر میرسد همه اسباب آنجا که در میان کنند بعد یکجا کنم وقتی که [illegible] نعوذ ازان

آتش بیاندازم و از آتش گرم خواهد شد نعوذ ازان [illegible] خانه نزدیک است [illegible] کوزه شما بگیرید [illegible] بکنیم از هر چهار طرف آب [illegible] کنم نعوذ ازان خود بخود سنگ

خواهند شکست در خاطر فرح بسیار رسید امیر گفتند خوب فکر که [illegible] حرارت [illegible] باشد خواهد افتاد [illegible] چهار یک [illegible] اسباب بر آوردند

در میان کنند [illegible] نعوذ ازان [illegible] در میان [illegible] محمد صالح گفت الحال آتش باید داد امیر آتش دادند [illegible]

سوختن گرفت [illegible] زمین [illegible] مثل موم [illegible] هر چهار [illegible] کوزه آب [illegible] هر چهار جانب [illegible] و سنگها [illegible] نعوذ ازان ریخت

بحکم الله [illegible] افتاد و همه با خاک برابر شد [illegible] نماند این چنین [illegible] قبر [illegible] محمد صالح با امیر گفت

که [illegible] حاصل شد الحال هر جا که [illegible] مردم [illegible] خانه [illegible] رضا [illegible] گفتند ما با خراسانی

مردم ایشان رخصت شد بجانب خراسان روان شدند و محمد صالح بخانه خود آمدند [illegible] روضه [illegible] آمد دیدند برابر

خاک یکسان است [illegible] محمد صالح [illegible] خاک بر سر [illegible] خاکی

برسیدند [illegible] گریه و فغان [illegible] محمد صالح [illegible] عبدالرحمان [illegible] خانه [illegible] محمد صالح

[illegible] بودند

[illegible] دمشق

روان شدند تا که در دمشق [illegible] محمد صالح [illegible] محمد صالح [illegible] نبت

بکر کوه [illegible]

یک شور عظیم در شهر افتاد و این خبر مروان ملعون شد رسید که محمد صالح با پیر روشنی می آید ساده بابا کرحان شده محمد صالح آمده خود بر زمین نو مروان لعین خود حضور
وی رسید الله گرفت محمد صالح گفت چهار روز است که در میان من و عبدالرحمان همین سخن بود که جان جانان الدر من بخواهیم ماند چهار روز عاجز و منت که نگاه دارم تا
این سخن فرستند خانه خود چنان ساختند ایشان کنند معلوم نمی شود مروان گفت محمد صالح راست میگوید جواب داده خبر بطلبید بسیار کسان دویده خبر آوردند
در پیش بابا کرحان عرض کرده مکان عبدالرحمن بازار عبدالغنی غایب شد مروان حیران شد و الحال سه سال است چشمه نطلبید که نجم خود ببیند اگر چه دلاور بلند است ایشان
نجم دینار و دستار خود را بر زمین نو و عرض کرده صحیح بود شد الحال و منی ابو تراب ایمان فور خواهد آورد این خبر در عالم نشر شد که انجمن کسی ابو تراب اسلام شد اما کنند عبد الرحمن بازار
بر طرف کرده و خود غایب شد [illegible] بکرور بهرام هرم کسی در خانه خود نشسته بود که عورت جعفر بر سید که چرا میدانی که آن پسر چند روز در خانه ما آمده بود
از قدوم مبارک او چنانی شده بود که در میان چند روز بسیار مبلغ بدست آمده بود آن شخص کدام بود زنی گفت من نمیدانم بهرام گفت از اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام بود و کس
دیگر نخواهد گفت عورت گفت شما چه میدانید بهرام گفت تا که بخانه ما بود گاهی طعام نخورده بود چنین میدانست که ملک خارج است و از اولاد حضرت علی علیه السلام
حضور بخورم و دیگر یک روز از پیش هرم فروختن رفته بود و غایب شد و در حقیقت بگذشت همین روز در شهر آوازه شد بود که از وی چون بابان بابک هرم کسی بعد ده سال چون خبر
همراه میداشت گشته ام رفت و خانه بخانه تفحص کنند بیابند نیافتند بس همین پسر بود عورت گفت راست گفتی بهرام گفت اگر بار دیگر بیاید بهر دوستی نگاه دارم یک روز بهرام نشسته بود
میخورست طعام بخورند که حضرت ابومسلم در خراسان داخل شد و درد دهقان گفتند که چار من خانه بهرام است اگر وار بیاید بخواهیم که اللهت خانه بهرام آمدند بهرام نظر کرده ابومسلم
بر سر آمدند شناخت ابومسلم آمده سلام کرد بهرام جواب سلام داد و درد دهقان گفت اگر تعظیم ایشان بکنم خبر دار خواهد شد و گفت ای تو محمد من فرار مائی جو آمد اند از آن
گفت چرا رخصت شده بر رفتن من ترا گسته نگاه نمیدارم حضرت خوشحال شدند که مرا شناخت گفت شما را کافر منکر ده رفته بود بعد از چند روز آمدیم تقصیر واقع شده است
بهرام گفت این تقصیر تو معاف کردم بیا طعام بیار حضرت بخورید گفتند از همین وقت چیزی آمدیم بهرام گفت میدانم از طعام بخشیدن من چون عورت او گفت که آمده ورد عین الله بدهید
که بدست جعفر بیاید بخورند اولاد دلهند ایشان بجای سنی باز گرفتند و نان بخشیدند که خوردند بهرام خوشحال شد چیزی چند روز گذشت که ابومسلم گفتند اگر بار خبر میدهند من کار بکنم
بهرام در دهقان گفت مباد ضایع نشود گفت عبدالرحمان بخیر حاضر است اما در این شهر یک واقعه چنانی شد که بعد از رفتن شما ده سه روز یک پسر به عمر ده ساله با الله سالم بخیر
همراه میداشت همه عرض و امانی باز گذشته در تنور انداختند وقت این خبر به نصر سیار رسید خانه بخانه تفحص کنند نیافتند چهار و پنج روز است که غلغله فرو مانده است علی آن
ببرسم مبادا از او دانسته شما کسی بود جز محمد ابومسلم گفتند که در این شهر بابک ها بعد از نصر سیار است انصاف بابک گفت من انکار نکنم لیکن خوف کنم شما چه بدهید بهرام جعفر
داده بابا زهرم فروختن می آوردند که یک روز در بازار رسته که میگفتند که استاد خود کرد ام کرد پسر فروزی محمد در شهر خراسانی حکایت که بود و اجر فلان شد بود اینجا حیدر

دیندار رسید کار دزدی مقبول که بودند و بابت پیغمبر صلی الله علیه نیز ایشان را لا شده بود که اینچنین روش اولاد حضرت علی علیه السلام بیدار خواهند ایشان نیز دعا خور شدند

آن روز بیدار خواهند گرگی دیندار را می شناسند همه با خود معرفت کنند میدانند و گاه گاه ها بجا هم می شدند و از آن روز که ابو مسلم مرد ایشان را گشته رفته بود

خودک آهنگر نگریسته دیدار از شهامی آسند و دراز می گفتند که بالای آن اندازه بیدار کن هر مردان که رسیده امروز هم در بازار آمده یکجا ایستاده بود ابو مسلم

جوان که می آوردند امروز بیچاره هیزم ایشان نگرفته بود نزدیک خودک آهنگر رسیدند و دیدند یک چنبر از هیزم للسیاده است اما صاحب چنبر

نظر می کند چون بشنید ابو مسلم را دید روی ایشان هیچو ماهتاب است و هر قلم برنگاه دلاله بگو و نشانی از زمین بیدار نمود و ابو مسلم که اطراف نظر که

می کرد مبادا کسی بشناسد خودک آهنگر شناخت اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام همین است و ایشان نهان پیغمبر صلی الله علیه فرموده بودند همه ظاهر است

بیش شدند و آواز کرد این چنبر کیست ابو مسلم گفتند از مالست رسید که هیزم معروف گفت هیزم فروشم چند است گفتند سخن راست میگویم

از آن قیمت کم نباشد بخواهم گرفت گفت بفرمائید بهای راست بود گفتند خودک گفت و این نوبه خانه دارم همراه من هیزم را بیار و پول خود را بگیر گفت

من بخانه کسی نمی روم اگر میگویی در بخانه ... پول خود را گرفته بروم تحقیق دانست که مردان ما بنیاد ایشان گشته اند الحال تر رسیده اند خوردک

آهنگر گفت ای جوان می ترسی که بخانه ما نمی آیی گفت بلی جوان می ترسم اما بخانه کسی نمی روم بلی ابن کسی میگویند ای بیند از وی الحال خود شب

آهنگر گفت در میان دروازه خواهند انداخت ابو مسلم گفت بخانه کسی نمی روم خودک گفت پس چه مرد دوران ایشان را گشته که بخانه ما نمی آیی

پس ابو مسلم ایشان گفتند ای آهنگر چرا حق کسی بنده نام میکنی خودک گفت بسیار اگر با ما نمی آیی پس بسیار خواهم ابو مسلم امروز رفت

همراه می رفتند خودک رسید کسی دیگر هم در گفت بغیر از خدا کسی دیگر بنده ام تا که بخانه خودک آهنگر رسیدند چنبر را در میان آوردند گفت هیزم را در دروازه

بنیاد ایشان هیزم اندر رسیمان خود واکنش گرفت خودک گفت ای جوان چه کسی ها میکنی مو رسیمان گرفتم ابو مسلم دیدند هر روز مردان کار ها میکنند خود

آن روز ها چه کار ها بودند و امروز هیزم اند و من یکی همچه کنند خدا ایشان خود بود بالا دادکه گفت مگر رسی خلاصی نیست اند خشنی کار میکنی از رسیمان را میکنی خودک گفت

از او کی سخت بالای هر دو مردان ما ایشان خود بود بالاکه منور چنگ شده در دل گفت تصدیق کردم این همت قوی یک بتر بدرت ابو مسلم از آن گفت خودک گرفت

دست یک ساکرد اندر رخت گفت این هیزم که بود ابو مسلم را گفت از این رسیمان چه کار میکنی و چه خواهی کرد بلکه بتر از آن است که من بهم که تو گفتی مسلم بر تو

ام می آیند بیا اندرون یک غذا بنشینی غریبانه نمک با هم نان بخور بعد از آن پول را گرفته برو ها مگر ایشان گفتند من همین زمان جزی خنجر آمده ام پول واره

که با طعام خورانید به این گفت شد مگر اندرون بیا یک غذا بگیر بعد از آن جای خود برو ابو مسلم در دل اندیشه کردند همه رضا دادند خواهند شد خودک

آهنگر آن بود

خود که تعلیم ایشان را گرفتیم هفت دروازه را کلاکلا نبد به بالاخانه آمدند ابومسلم دید بر فرش‌ها بالش‌ها و تکیه‌ها نهاده‌اند نشسته‌اند حیران شدند و در دست آورده بودند
اگر چه ایشان را نشنیدیم اینهم میدانند که هیزم کش است چاشت علالا باشد الحاصل نشستن جایگاه خوب بعد الحاصل چند که آنها که نفس ایشان روباه که را کار ابومسلم
حیران شدند و در دهن او گفتند ما را نخست آغاز کنند که این استاد هیزم کش را که مالا را کفش ما را یک که چه گفتند سوال مارت ابومسلم
گفتند ای آفرین خوب دیدید این چنین میگوید چه بود که گفتند او والله حضرت مرتضی علی علیه السلام آیا حیران ماند میکنند استاد خواجه ابومسلم آمده
نشست و گفت دوستی حضرت محمد رسول الله صلعم دو دارد یکی دارند او والله کسی که هم بر استاد فرود محمد آمد والله سال خارج جان ما در دست کرده
الحال شما را دست بکوبد گفتند الحال بگوید داد که است باید گفت محمد حضرت مرتضی علی علیه السلام و ابومسلم نام من است
ما بیان فرستند و گفتند عبدالرحمن بنا به طرف که هیزم کش چه مانم چند که اگر اینکه کلمات شنیدند در پای ابومسلم به طرف که افتادند
شد و گفت در دهن هیچ کس نکنید در خدمتکار تو ایم و چند کس از استادان دیگر در شهر آمده و همه بشارت محمد رسول الله صلی الله علیه استاد را ایشانی می‌کنند
ملاقات خواهند رسید امی بفرمائید شنیدند ابومسلم خوشحال شد استاد خود که گفت چند کس مهمان نشسته آمده اینها را رخصت دهید ملاقات خواهیم رسید
و قدم آورده در دهن را با ایشان را خبر یار رسانند دروازه خود را خانه استاد که صیقلگر آمد استاد که ببینی استاد خود که خوب است برسید حیران
رنجه در خدمت گفت امروز حضرت ابومسلم والله حضرت مرتضی علی علیه السلام خداوند در مجلس رسانیده است که کنند عبدالرحمن زنار بر طرف کرده آمده
پیش استاد صیقلگر گفتند ایشان گفتند از عقب تمام آمده استاد خود که گفت دیگر ان را خبر کنیم ایشان خانه ادنا قصاب آمدند و همه قصه ابومسلم پیش این
بیان کردند و بخانه محمود کباب آمدند و خبر کردند بعد از آن بخانه دیوباج بیابانی رفته خبر کردند و عالم تبریزی را خبر کردند ابوسهل ماه‌رو و نوفل اعرابی و
و هامان شتر و ابونصر شیرو و ابونصر دور غلغله جمله بیست و ده کس را خبر رسانیدند پس ابومسلم آمدند ابومسلم برسیدند بکجا رفته بودید گفت کار داشتیم
استاد صیقلگر آمدند خبر شد این همین حال آمدند و دید ابومسلم گفتند که مطالبه عرض نمود امروز هر که خواهد آید خدمتکار شما نشسته تمام به
استاد صیقلگر بالا رسید خود که اگر خورست آنچه آمده السلام علیک گفت و نظر بر ابومسلم افتاد دید یک جوان نشسته صبح
مخفی در دست بعضی است که صاحب ما همین است و دیگر روشن خود که بر یاد ادنا قصاب و محمود کباب بر سر رسیدند استاد خود که را خبر کردند ایشان
بالا طلبید هر کجا بالا رفته بر ابومسلم نظر کردند یقین دانستند والله حضرت علی علیه السلام همین است عالم تبریزی و ابوسهل ماه‌رو و نیز رسیدند سلام کرده
در مقام خود نشستند باز دیوباج بیابانی و هامان شتر آمدند سلام کرده بمقام خود رفته نشستند باز نوفل اعرابی و الیاس اعرابی و ابونصر شیرو و ابونصر دور غلغله

چند سیزده کس خبر رسانیده پیش ابومسلم آمدند ابومسلم پرسید که کجا رفته بودید گفت کار در دشت تحقیق است آمده صیقلان آمد خبر شد گفت همین جا

نشستن دهید ابومسلم گفتند که امیر طلبید عرض نمود امیر در هر کس خواهد آمد خود متکفل شهادت نشسته تماشا می‌بینند همه کشته کننده صیقلان رسید بالا

[illegible] آمده علیکم السلام گفته و نظر بر ابومسلم کردند و پیوند بر یک جانب نشستند [illegible] آمدند سلام کرده نشستند خواجه [illegible] هر یک

با ابومسلم عرض کرده همه یاران [illegible] دانستند حاجی و غازی شهید و شهدا همین است خواجه [illegible] فرستاد [illegible] بیمار [illegible]

دیده [illegible] اینجا صاحب شده نشسته است روزی مروان [illegible] شاه را طلبید و پرسید که نجوم [illegible]

به بینید ابوتراب کجاست عبدالرحمان [illegible] بر اطراف که کجا رفت وزیر نجوم خود دید عرض کرد که در خراسان رفت اینجا نخواهد

مروان داغونه و ازرق و زرقه و جولاه را طلبید و گفت شما در خراسان بروید و تفحص کنید ابوتراب را بدست آرید که قرار خواهم

هر چهار وداع شدند تا که شب افتاد جولاه [illegible] شاه در گریه و زاری [illegible] انداخت که [illegible] یاران [illegible] او

به بینیم و دشمنان [illegible] خان شده [illegible] در خراسان که حاجی و غازی شهید و شهدا بخانه استاد خواجه [illegible]

جولاه خبر بشارت یافت [illegible] بجا آمده و هر چهار عیار روانی شدند در میان چند روز در خراسان رسیدند همچنین [illegible] حمله

بخانه استاد خواجه [illegible] جمع شده بودند [illegible] هر چهار عیار [illegible] بسیار رسیدند هر چهار عیار سلام کردند [illegible] بسیار حیران ماندند

[illegible] خبر کنند [illegible] بسیار تعظیم داغونه کرد پرسید که [illegible] گفت در نجوم وزیران

[illegible] ابوتراب در خراسان است [illegible] همین [illegible] است که ابوتراب را بدست آرید [illegible] بسیار خوشحال شد و گفت ابوتراب

در هفت طبق آسمان یا زمین [illegible] از دست شما [illegible] هر چهار عیار را [illegible] گفت بروید [illegible] هر چهار عیار

در خانه [illegible] داغونه [illegible] زرقه و ازرق نیز [illegible] داغونه گفت [illegible] جولاه [illegible] بسیار روز

که یار در خراسان [illegible] بر ما [illegible] بر بینیم [illegible] گفت [illegible] بخانه خواجه [illegible]

رسید خوشحال شد و بالا طلبید ابومسلم پرسیدند جولاه [illegible] گفت [illegible] مروان [illegible] جولاه [illegible] همه یاران

سلام کرده استاده شد جولاه ابومسلم [illegible] جولاه [illegible] ابومسلم [illegible] گرفتند یاران جولاه را پرسیدند

جولاه گفت مروان [illegible] الله [illegible] خارجان گشت آخر ظاهر شد مروان فوج بر سر [illegible] فرستاده [illegible] خارجی

کفت لفظ ظاهر شد مروانی و شهید شدند و الوه ایشانی را بابی حلیمه یا [illegible] طلبیدند چشم ها کشیدند از نظر خود بیرون کرده آن وقت عمر ایشان چهار سال بود

قرآن تمام شد ختم و [illegible] بشارت پیغمبر صلی الله علیه رسیدند حاجی و غازی شهید و شهیدان ابا مسلم را دیدند بدرستی که روشن شد [illegible] خانه [illegible] که اینکه

[illegible] همه یاران [illegible] چون ایشان خوش آمد و خوشحال شدند را بحقیقی دین محمد صلی الله علیه دین محمد روشن شد و دین بدرست ایشان روشن [illegible]

[illegible] چهار [illegible] عیار با نفهم ابا مسلم [illegible] رسیدند را داغوس مروان بجهت آنجا فرستاده است [illegible] در نجوم [illegible] ابو تراب در [illegible] هر چهار

عیار [illegible] فرستاده است در میان ایشانی چهار بهر روز مجلس شد وقت نماز موذن رسید هر کدام وضو کرده بجهت نماز تیار شدند ابا مسلم کفت امروز [illegible]

محمد صلی الله جمع شد الله هر چه کند خدا [illegible] امروز اذانی کفته نماز با جماعت باید که یاران کفتند [illegible] اذانی بکنید [illegible] کفت [illegible] افغان

بکویند همه یاران نیز کفتند که صاحب افغان بکویند ابا مسلم قبول کفتند بر خواسته باواز بلند اذانی دادند و نماز با جماعت کرده فارغ شدند خوانی که [illegible]

چون طعام آوردند ابا مسلم فرمودند یاران [illegible] در میان یک طبق باید خورد همه یاران مشغول طعام شدند که آواز غیب بکوش یاران رسید [illegible]

[illegible] استواران محمد رسول الله صلی الله بخاطر جمع طعام بخورید و یقین دانید حاجی و غازی شهید و شهیدان [illegible] دین بدرست ایشانی روشن شد [illegible]

همه یاران خوشحال شدند طعام خوردند هر کس بخانه رفتند [illegible] یاران [illegible] داغوس کفت [illegible] کجا رفته بود

کفت [illegible] تحقیق ابو تراب کفت [illegible] خبر یافتند کفت یافتیم داغوس کفت [illegible] خبر یافتند کفت [illegible] کفت امروز عجب ابو تراب [illegible]

[illegible] خوابیده بودند وقت صبح بر خواسته رفتند و الله عالم کجا رفتند داغوس کفت کجا خواهد [illegible] از میان ما

ابو تراب ابانی ابو النصر [illegible] و ابو النصر [illegible] و نزدیک [illegible] [illegible] از ایشانی پرسید که امروز کجا رفته بودند ایشان همه حقیقت

[illegible] اظهار کردند [illegible] کفت [illegible] بشارت پیغمبر صلی الله [illegible] که برکوه [illegible] و خط منشور [illegible] امام باقر [illegible] [illegible] نیز

[illegible] خدمت [illegible] که [illegible] خدمت او [illegible] صبح شد همه یاران جمع شدند و خواهد [illegible] کفت [illegible] حسن [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] بسیار [illegible] کفت [illegible] حجره [illegible] موجود است [illegible] بسیار [illegible] مسلم

بر خواسته [illegible] و [illegible] در میان آتش انداخت [illegible] آب شد رفت همه یاران [illegible] کفت

دیکر بسیار [illegible] در آتش انداخت [illegible] روایت است در [illegible] حجره [illegible] همه آب شدند [illegible] الله

یاران همه حیران شدند [illegible] از [illegible] زمین [illegible] بود [illegible] کفت [illegible] بسیار [illegible] [illegible]

که بود دیدند که بالای آن نام ابومسلم نوشته است اورا در آتش انداخت اصلا هیچ وجهی کار گری نرسید چند مرتبه برآورد و در آتش انداخت فاما چرخ

گری [illegible] خود [illegible] عاجز شده نشست و در دم گفت که این ابومسلم نیست که آهن گرم نمی‌شود یاران دلگیر شدند ابومسلم چون دید که دلگیر شدند خود برخاست

همین آهن پاره در دست گرفته گفتند که ای یاران آن پاره دست خود در آتش بیندازم اگر گرم شود درست شود اگر نشود هرجا که خدای تعالی می‌خواهم برسانی

تیر قبول کردند ابومسلم آهن پاره از دست خود در آتش انداخت باز گفتند یک ساعت گذشت که آهن گرم شد همه یاران خوشحال شدند و تیر را میان [illegible] ۳ روز

مرتب کردند و با هم تیر [illegible] یاران تیر را درست گفتند هر [illegible] تیر را [illegible] گفتند [illegible] صاحب آوردند صاحب یک تیر خود نیست حیف

گرفته و نشست و [illegible] دیگر همه یاران یکایک که عتاب کردند همه تسلیم گفتند و گرفتند ابومسلم گفت که ای یاران این تیرها بر خارجیان [illegible] یاران

در دم گفتند که [illegible] فاما حاتم در اینجا [illegible] و الله پهلوان خارجی است و ما یاران [illegible] گفت که ما یاران برویم و چند خارجی [illegible]

[illegible] و الله پهلوان آماده کرده کنند از دست ایشان چگونه خلاص شوم ابومسلم گفت بخاطر من چنین می‌رسد که همه یاران یک یک [illegible] دور بروند و [illegible] یاران

بنشینند و [illegible] همه یاران جمع شوند [illegible] هر [illegible] کمان [illegible] بکنند [illegible] هر که [illegible] مرد [illegible] تیر خود را

در [illegible] یک یک [illegible] همه یاران [illegible] این سخن خوش آمد قبول گفتند [illegible] در بازار [illegible] تا که همه یاران رسیدند

[illegible] همه یاران ابومسلم آمدند [illegible] که یک کمان [illegible] خانی دلاوران [illegible] ابوتراب ابومسلم

این سخن بشنید و بر [illegible] تیر زدند [illegible] همه یاران تیر بنام محمد رسول الله صلی الله [illegible] بر خارجیان [illegible]

دستور در بازار افتاد [illegible] ابوترابیان آمدند و کسی می‌گفت که [illegible] ابوترابیان هستند و کسی می‌گفت [illegible] این خبر [illegible] رسید [illegible] طلبید و گفت

خبر [illegible] که ابوترابیان جنگ می‌کنند [illegible] یاران [illegible] خبر [illegible] رسید [illegible] کسی [illegible] ابوترابیان [illegible]

نزدیک [illegible] رسید گفت [illegible] ابوتراب [illegible] جنگ می‌کردم اگر از [illegible] شما [illegible] ابوترابیان [illegible]

شما [illegible] بسیار [illegible] داعوی گفت [illegible] شما حاضر [illegible] داعوی [illegible] ابوترابیان [illegible] خارجی

[illegible] بسیار [illegible] خبر گفتند [illegible] خارجی [illegible] ابوترابیان [illegible] گفت [illegible] در میان ایشان

چند کس [illegible] گفت [illegible] در میان آنها جنگ می‌کرد [illegible] در جنگ [illegible] فاما [illegible]

ابوترابیان [illegible] همیشه [illegible] ابوترابیان [illegible] فاما [illegible]

بعهم جنگم اگر داعوبا می شود ابو تراب بیان شود بدست آورده بعهم از سپاه گفت ای داعوبا حرامزاده با چولاک همیشه برکری خبر میکنید و شماست رفیق درویش میباشید

جهلب با بوش بر عیاران نبودند و چولاک را سر ابا دلاور نبودند خبر بر چهار عیار بخانه رسیدند و چولاک گفت که این سر و پا با شما دلم ... نیست بعهم از لشکر سپار نماند

با بوشی خواهید بود این گفته چون رسیدند پیش ابو مسلم رسید همه یاران نشسته بعضی که چولاک را آه سلام کرد بچه حقیقت در بار لشکر سپار بود همه اصحاب انتظار بود

همه یاران خندیدند روایت است که مدت شش ماه ابو مسلم در حرکستان جنگ میکردند روز بروز لشکر سپار را میزد و اقوام را مروان می نوشت یک روز زرنیق بداعوبا گفت

شش ماه شده است که چولاک کجا میرود اگر پیش ابو تراب بیان شود داعوبا گفت که من نمیدانم دهمت جنگ میکنم و شما تحقیق بکنید که چولاک هم ابو تراب است چرا که

کاهی طعام و آب نخورده است از این سبب معلوم میشود که ابو تراب است هیچ بار بار که زرنیق گفت من بیرون میکنم همدرین گفتگو بودند که چولاک آمد داعوبا را گفت که معامله

شما خوب حرفی نیست بینم چولاک گفت چرا اگر میدانم شما کجا میباشید و کجا میروید هر جا که شود ابو تراب بیان میشود اما شما دو می بینم چولاک گفت میکنم در تحقیق میکردم ما را

با مجنون میگویند غرض زرنیق در حال بیسب چولاک را افتاد اگر چولاک را بطهارت میرفت این هم میرفت اما چهار پنج روز شد که وقت رفتن نمود ابو مسلم تماشت روز نشستم

انوک فرصت یافت که پیش ابو مسلم رسید همه یاران تعظیم کردند و گفتند ای شیخ روز است که ملاقات شما نیافتیم چولاک گفت از زرنیق عیار در بیرون افتاده است اگر از رفیق

کشته شود من هر وقت پیش صاحب پسر ابو مسلم گفتند بچه از کجا کشته شود چولاک گفت اگر یک پهلوان همت کنند و همراه من بیاید ابو مسلم فرمودند کسی پهلوانان است یکی از شش

زرنیق همراه چولاک رفته کنند دو تاج بیابان برخواست و گفت ای صحبه که ملک چولاک را بگوید که بکشم چولاک گفت که تربیت یار زرنیق احتیاج بکشم پهلوانان همه مصلحت باشند

خواهم کرد در اینجا عهد کرده رخصت شده پیش یاران آمد ایشان در میان خود گفتند که یار از دلاور رفته بود از زبان ایشان ... در پیش لشکر سپار عرض بکنم

علی الصباح هر چهار عیار پیش لشکر سپار آماده شدند زرنیق عقب چولاک را آمد گفت چولاک را بکشم زرنیق دید زرنیق گفت ای ابو تراب چه شده است من بینم خواهم

سلیمان چندی در میان چولاک و زرنیق جنگ خواهد آواز کرد که چرا جنگ میکنند لشکر سپار هم شنیدند داعوبا آمد پیش عرض کرد ای پادشاه سلامت که چولاک نیست

نمیدانم که کجا میباشد هر وقتیکه شور ابو تراب میشود آنجا چولاک را نمیبینم آمد لشکر سپار گفت ملک چولاک را داعوبا چه میگوید چولاک عرض کرد که داعوبا

راست میگوید هر مروانی ما را تفحص ابو تراب را فرستاده است و من بحکم شاه تا ماکه شب و روز میکردم در جنگ او حاضر میشوم و با ابو تراب جنگ

میکنم وقتیکه آنها را کشته میروند این حرامزاده حاضر میشوند اندرین همت نشسته برای شاه میخوردند و مرا تشنیع خدمت کرده شان هم میخواهند که ای

دیگر رفیق بچه رضا باشد بکنند پادشاه گفت ای حرامزاده یکی شما تفحص نمیکنند و از این منع میکنند چهار چهار تازیانه هر سر سه روز فرمود چولاک را انعام ... و سفارش

بمروان نوشت که سه عیاران گفتند هر وقتیکه فرمان چولاک میکنم شاه قبول میکنند هر چهار عیاران بکار خود آمدند ملک چولاک زرنیق را طلبید گفت که ... تو که یاری

بهر وجه ترا حاجت است ابو تراب الجبلی که هیچ نوازش داعوی و کرکه یکی الله ما و شما یکی ام ما انتظار نفاق بود الحال بکلی ابو تراب الجبلی را کسی نزاریم و الحال خبر ابو تراب

یافته ام ترا هم مطلع خواهم کرد زرنقه گفت ابو تراب الجبانی در شهر اند ما بیرون گفت بیرون میباشند و عیاران در میان او شان رفته بعضی احوال سواران را دیده اند فاما یک کار

بکن شب به قصر سیار برو و عرض بکن که خبر ابو تراب یافته ام فاما تنها ام اگر یک عیار همراه باشد همراه تحقیق کنم بیایم و بعد از ان پادشاه را خبر کنم اگر پادشاه بگوید داعو را

همراه بگیر خوب است گفت هر دو داعو و کرکه اتفاق دارند ما و جولاک اتفاق داریم اگر حکم تو شد سخن تو بالا خواهیم که زرنقه گفت ابو تراب را بعد ببینید از ما عرض میکنید

جولاک گفت حکم خداوندگار جان است هر کسی چهار زر نور کلاه پوشد اورا بجا برد که مخفی باید دانست زرنقه قبول کرد صبح شد چهار عیار پیش پادشاه ایستادند پادشاه پرسید

داعو یا جای خبر ابو تراب یافته داعو گفت از خود تقصیر نمیکنم جولاک زرنقه را اشارت کرد که بگو زرنقه سلام کرد و عرض نمود که ابو تراب را خبر یافته ام اگر یک عیار

همراه ما شود تحقیق کرده بعرض رسانم پادشاه داعو را فرمود همراه زرنقه برو زرنقه گفت که داعو دشمن ما است ملک جولاک را حکم کن که همراه ما باشد

گفت همراه زرنقه برو بدین جولاک قبول کرد و قصر سیار برو با دلو و گفت اگر ابو تراب را بیارید یک پهلوان سر در خواهم زرنقه گفت روز دو فرصت بدهید

خبر ابو تراب بکرم شاه گفت بلکه ده روز فرصت دهم هر چهار عیار بخانه خود آمدند جولاک زرنقه را گفت چه حیله خواهی زرنقه سخن شنید طعام خوش کردند

و جولاک برخاست با مسلم آمد و گفت علاوه دیو تاج بیابانی برخیزد که کار تمام شد دیو تاج بیابانی برخاست و از خدمت رخصت شده جولاک در بازار آمد یک توبره و یک زین گشته

و سر ریسمان کنده و جامهای اسبان و برکشیدن اسبان آورده و چادر و پل سیاه نیز آورده دیو تاج بیابانی گفت زرنقه را چطور باید کشت جولاک گفت همان به بیند الحال

گذر شهر صحرا رفتند تا که هر سه از خراسان رفتند یک جای قلب بود در انجا رسیدند اسباب آورده بفکند جا بجا انداختند اگر کسی دیگر ببیند بداند هر در انجا

خرقه بود دیو تاج بیابانی را گفت شما همین جا باشید تا زرنقه و ما بیائیم و چادر و پل سیاه یکجا دفن کردند و گفت هر دو فتنه را ما باید برد زر بر دو شانه روان

ابو تراب را اعلام خواهد که وعده ما کرده خواهد آمد تا که ما با او در میان تا که بر سر عیاران هر جا یاران هر وقت که خواهم ما خواهم نو جوانان جالاک باید که از دست

بسیار جالاک است چه ولد خواهد بود این حقیقت بدیو تاج بیابانی آموخته روان شد وعده کرد فردا خواهم رسید جولاک بعد از ساعت بخانه زرنقه رسید زرنقه گفت همین طور

ملک جولاک گفت که شرم عرض کنم دیو در میان اقبال بنام آن تفحص ابو تراب را معلوم کرده سخن تو بر جا کرده دلشکر را دیده آمدیم اگر شب برویم خوب است و کرکه فردا

جای دیگر خواهد رفت زرنقه گفت راست میگویم گفت اگر داعو را با ما در شب همراه گرفته برویم فاما همراه تو ده مال هر سی دهد جولاک گفت ای جوانمرد بس یار

تو یاری با خواهد ماند خوب الحال عهد کنیم رفتن که ابو تراب را بدست کنیم بعد از ان خواهیم که اگر مستور است این خبر تو ظاهر نکنم چون صبح شد جولاک گفت اینجا میمانی

زرنقه گفت این سخن میگفتیم دو تو دیدیم هرگاه رسیده روان شدند زرنقه برسید چند کروه مردی گفت کسی کرده تا هیچ جا رسیدند جولاک گفت ای نامرد اگر

با همه الوان و فن

همه روز با قیمه همین جا ... آمده بود زرنگ دید که آهن زنی و زرگری و اسبان افتاده است نخفی دانست که ... ابو ترابیان همین جا آمد جولاه نزدیک بیلره رسید

و کله را گرفت آواز که ای زرنگ رفته بسیار خرج یافتیم دو بیره آمد دیدم بر پلاس سیاه نشسته جولاه را گفت امروز سه روز شراب خواهم خورد زرنگ گفت اگر خرج بالا است

بگیر اگر بدست آید خوب است جولاه نزدیک بیلره دیگر رسید آواز که هر زرنگ بیا که خوب است خانه رفتیم یک تو بگیر و یک ما جولاه گفت ای یار این زنی و جام و جامه

افتاده است باید هر چیز از بسیار خواهیم بود و معلوم هر ابو ترابیان جای دیگر رفتند ان شاء الله آورده ام البته شاه انجام خواهد داد و بار ابو ترابیان را ابدا کرد خواهیم

که همه اسباب یکجا کردند زرنگ گفت این اسباب به نیم راه شما و نیم راه ما میکنم و جولاه گفت حیرتانه از اینکار روز کارها کنم و این بار بر سر دهی زرنگ

گفت چنین میبرم شتاب ها را بر سر دکان رفت جولاه که بود زر را بر داشته هر دو روان شدند دلو تاج بیابانی دیدم رفت جولاه نشد بر خورد و آواز زرنگ

کرای حاجیان رسیدیم که جولاه ... زرنگ در عقب جولاه بود آواز که یکی دو بیره می آید جولاه دو بیره بر سر جولاه آمد و گفت دشنام داد آمد جولاه گفت

دیگر هم هست با همین ... گفت بیشک می آید گفت بس ایستاده ... که با ما بگویم که یک ابو ترابی ... آورده ام جولاه گفت ای ابو ترابیان بر سر ... و جولاه ام و این زرنگ

چه منکار ... جوانی خوب ... این گفت ... دلو تاج بیابانی ... دعا میکردیم که ... جولاه و زرنگ را ... خدا [illegible]

تمام ... با آنکه ... رسید زرنگ گفت ای ملک جولاه با ابو ترابیان رسید جولاه گفت شما را ... زر ... و تو ... زرنگ گفت ... بیره

بیهم و من جنگ کنم اگر تو ... بیره ... پس چه باید گو جولاه گفت اگر ... خواهیم ... زرنگ ... و جولاه ... دلو تاج

بیابانی ... زرنگ گفت ای جولاه ... وقتیکه ... آمد جانان ... تیغ ... زرنگ ... رسید

زرنگ گفت ای جولاه ... تیر بیندازی ... جولاه ... کنید و گفت ای زرنگ این زمان ... محمد رسول الله

صلی الله ... زرنگ گفت دعا ... جولاه ... معلوم ... شما را ... شمشیر کشید و سر جولاه ... جولاه شمشیر را

بر ... دلو تاج بیابانی ... جانان ... زرنگ ... و هر دو ... شدند دلو تاج بیابانی را اسباب ...

جولاه ... گفت ... دلو تاج بیابانی گفت این زمان چه باید که جولاه گفت ... خواهم که ... گفت

چه خواهم که جولاه گفت ... در عقل ما ... دیگر بروید و من ... دیگر بروم ... شدند ... کرد روان شدند

تا آنکه در دروازه ... نظر کرد جولاه ... خانه ... که روان شدند تا آنکه در دروازه ... رسیدند ... نظر کردند

و یکی ... گفت ... زرنگ ... بگو ... هم ... داد ... گفت همین ... است ... جمله

میکنند تا که چولاجه نزدیک رسید نصر سیار رسید و سر بر زمین نهاد و بیهوش شد شاه گفت یکی زرنق رزمجان نرفت مبادا چولاجه برود و کلاه آورده

بر روی او پاشیدند بعد از ساعتی بهوش آمد شاه پرسید ای ملک چولاجه چه واقعه بود گفت زرنق ابو نصر را با خود همراه کرده رفت

بدیدم از سه صد سوار فرود آمده بگفتند در میان لشکر رفته فرمان بر سر لشکر رسید یکایک آواز کرد ای زرنق و چولاجه رسیدند ایشان

دانستند این طرار جهان لعنه ما بانگ کو رفتند چنانکه گفتیم صفدار ابو نصر را بگو سخن باشند صفدار ابو نصر را گفتم رحمت باد بر خلال

که زرنق رزمجان جنگ کرد از پنج کشتی ابو نصر را برگشت و چند کس برزخی کرد و لشکر همه یکی گفت اگر سر لشکر را بیابید از کوه در دهان بیاندازید

گویا که در دهان همه خارجیان افتاد این سخن رسو نهایت بد آمد و گفت اگر در دهان زرنق که بیاندازم گویا در دهان عبدالجبار انداختم

در بارگاه بردم و گرفتم نصر سیار را نفس دانست الا داغ عرض کرد زرنق همه میگفت یکروز چولاجه مالا نگاه کرد خلاص سلیمان گفت

داغ میکرد یکی فرمانم و همه یاران کشته شدند چولاجه در رفت میگوید اگر خارجی در میان ابو نصر ایشان کشته که انبه که ... منجنیق

کسان که گفت اینو چولاجه در شرم همه خارجیان را لگاه شد نصر سیار خوشحال شد و یک از ایشان در سر و پا چو لاجه را دل و گفت ابو سلمه کن

چولاجه با سرو پا بوداغ دل و گفت شما بر ما اینها پای دلت همراه ما بود داغ گفت همه خارجیان حلال شد چولاجه که ابو مسلم گفت

تاج عیاران اجتماع ملک چولاجه رسید در حضرت سلام کرد و گفت مرحبا اندرون آمدند و سلام کردند همه یاران خوشحال شدند مجلس

صفدار گرفتند ابو نصر یار بن بیان گفتند که ما ... نصر سیار عیار کشت هس مروان نوشت که زرنق عیاران بن منات

کشته شد و نبدانم از احتیاط ایشان کجا باشند و من از جهت سر شیر مبادا امروز فردا ما را کشته بروند تا که لشکر ابو مسلمان بدست نیابند

حلقه بر طرف همه دل اینک شنید شد پرسید ابو مسلم گفتند ای یاران امروز کجا باید رفت گفتند هر جا که صاحب بفرماید گفتند از عیاران

چه گوئیم امروز بر کسی سردار باید رفت یکی گفت بر سر سلیمان برویم یکی گفت بسر محتاج دل و ور سر صاحب گفتند بر سر طاهر بن نصر سیار باید رفت

گویا که بر سر سیار رفتیم از چولاجه رسید بنده نصر سیار چنانکه رفت بشنید گفت یکایک گفت که او الوقت شاه اندرون میرود بود

خواجه عثمان و خواجه سلیمان به خانه میروند و از طاهر سیار حکم است که ما اندرون برویم تو بر تخت بنشینی شاه اندر در کمر و علاو سر تخت

بنشیند همه مجلس این شد در بر همین یافتیم تا که چهار کس رفت کلاه یاران یکایک بجانب اندرون شدند نزدیک در بار یکایک علاج

سلاح می‌پوشیدند و آگاه شد همه یاران ابو مسلم بنز لعنه از کوه کس رفت کنت طاهر بن نصر سیار بیرون آمد تا که نزدیک رسید ابو مسلم بر جو شستند و

آواز کردند یا محمد رسول الله صلی الله [illegible] گفتند تا نزدیک طاهر رسیدند گفت چه دلاوران [illegible] والله حضرت مرتضی علی علیه السلام ام همه یاران همراه رسیدند

و آواز کردند [illegible] هم شمار شدند ابو تراب [illegible] رسیدند [illegible] مجلس افغان و طاهر [illegible] طلب کرد [illegible]

همه را بخشند شمشیر [illegible] شدند [illegible] بر سر طاهر [illegible] طاهر دیدم تیر رسید [illegible] انداخت تیر بر کمان [illegible] رسیدند

[illegible] پهلوان [illegible] همه [illegible] در میان [illegible] عیار [illegible] دیدند

در شهر افتاد و محل [illegible] بسیار [illegible] احوال [illegible] و داعونه [illegible] و گفت ابو تراب [illegible] رفتند [illegible] داعونه در [illegible] گزیده

رسیده بودم [illegible] نام محمد رسول الله [illegible] داعونه [illegible] دیدم [illegible] داعونه [illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible] داعونه [illegible] نام عبدالرحمن [illegible] نام محمد [illegible] عیار جان

[illegible] در میان [illegible] داعونه [illegible] همه یاران [illegible] نشستند [illegible]

و گفت [illegible] عبدالرحمن [illegible] در میان [illegible] داعونه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ابو تراب [illegible] داعونه [illegible] گفت ای [illegible] عرض [illegible]

ابو تراب [illegible] ابو تراب [illegible] گفت [illegible] شهر [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] باید [illegible] اندرون [illegible]

تا همه سرداران [illegible] سرداران [illegible] افغان [illegible] صبح شد [illegible] روز دیگر

همه یاران [illegible] باید که یاران عرض کردند [illegible] در دفتر [illegible] بسیار

با فتح همه یاران [illegible] پهلوان [illegible] عالم [illegible] و گفت [illegible] مصلحت [illegible] همه گفتند [illegible] گفت

روز جمعه [illegible] نماز با همه سرداران [illegible] مسجد [illegible] پهلوان [illegible] سردار [illegible] نماز [illegible] الوقت

[illegible] بکنید [illegible] عالم [illegible] یاران قبول کردند [illegible] سرداران [illegible] عالم [illegible] ماه [illegible] شنیدند

و عرض کردند [illegible] دلند [illegible] عالم [illegible]

گفت [illegible] عبدالله [illegible] دلند [illegible] گفت [illegible] دلند [illegible] گفت [illegible]

و دولت یار و طرف [illegible] یار داشتند [illegible] گفت ما داریم و خواجه سلیمان و خواجه عثمانی دارند و ابومسلم گفتند خواجه سلیمان و خواجه عثمان را

که چیزی نگوید ما داریم و او نشان دارند چولاک گفت چه عرض داریم و داعویان داده اند این مصلحت قرار یافت چنین روز جمعه رسید نماز نزدیک آمد عالم تبریز روی برخواست

که او وقت ما برویم ابومسلم برسیدند که بسیار [illegible] چولاک گفت یک جماعت [illegible] ابومسلم گفتند من در میان همین جماعت خواهم رفت

چنین وقت نماز رسید پادشاه [illegible] نماز مسجد [illegible] ابوالیاس بسیار [illegible] داعویان به پادشاه

که او وقت روز [illegible] بر در وازه مسجد ایستاده [illegible] هر کدام [illegible] عبدالرحمن زیاد می آید پادشاه گفت چه عرض کنید داعویان [illegible] بر در مسجد ایستاده شدند عالم

تبریز و ابوسهیل [illegible] در وازه رسیدند داعویان آواز کرده مسجد [illegible] گفتند که [illegible] عبدالرحمن زیاد هستم چرا منع میکنید گفت [illegible]

در مسجد [illegible] در میان ایشان [illegible] که خواهد که انکار [illegible] داعویان گفت ای اهل کار [illegible] خواهد گفت [illegible]

هر وقت [illegible] امروز [illegible] بسیار عرض بکنم داعویان گفت [illegible] اندرون شدند [illegible] یاران دیگر بیرون ایستاده اند خواهد که آواز

کرد [illegible] داعویان [illegible] ایستاده [illegible] یاران دیگر ایستاده [illegible] تمام اندرون آمدند [illegible] داعویان

که امروز [illegible] خواهد شد گفت از کجا [illegible] خواهند شد گفت این معلوم [illegible] بسیار بدر وازه رسید چولاک با ابومسلم گفت که شما صاحب عقب

[illegible] عقب صاحب [illegible] داعویان نظر کرد که عقب [illegible] بسیار [illegible] می آید [illegible]

جای دیگر [illegible] پادشاه [illegible] مسجد رفت داعویان آواز کرد [illegible] ایستاده [illegible] تحقیق [illegible] چولاک آمده [illegible]

کرفت و گفت چه شما [illegible] نشد آنچه نقص [illegible] باشد معاف کنید حضرت ابومسلم [illegible] نشستند و یاران همه جای [illegible] نشستند چولاک

داعویان [illegible] چرا در نماز خلل میکنید و هر کسی [illegible] ابوالیاس [illegible] داعویان [illegible] در میان نظر کرد [illegible] در صف [illegible] نشسته است و حضرت

ابومسلم [illegible] خواجه سلیمان و خواجه عثمان سر خود [illegible] داعویان [illegible] چولاک [illegible] گفت [illegible] خواجه سلیمان نشسته است اگر سر خود [illegible]

همین زمان [illegible] چولاک گفت ای حرامزاده [illegible] نماز [illegible] داعویان گفت [illegible] چولاک جواب داد [illegible] از نماز فارغ [illegible] زمان

[illegible] چولاک [illegible] در نظر [illegible] آواز بانگ شد بعد از آن دوگانه نماز ادا کردند قاضی بر منبر سوار شد خطبه خواندن گرفت [illegible] حضرت [illegible]

بعد از آن [illegible] ابوسفیان [illegible] خواندند و عبدالرحمن زیاد و معاویه و یزید [illegible] بعد از [illegible] ابومسلم [illegible] تحمل کنند

[illegible] تحمل کنند [illegible] ابومسلم تحمل [illegible] کفتند [illegible] قاضی رسیدند و با محمد [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] منبر [illegible] بود در [illegible] خواجه سلیمان [illegible] امام هم [illegible]

جم ۱۱۲

بود اینکه قاضی را گرفت پس گفت که مردم بیچاره ... این قدر کرم ... بود او که بالا آمد سرانجام علاحده شد لشکر بسیار گفتند که خارجیان در دروازه شده اند و حرف نامعقول می‌گویند و اینچنین

ابومسلم به نظر در گذشته بود و این حکایات نیز دیده بود پادشاه آوازه که برای دعوی خطیب شد گرفت چون و ... که تمام عالم گشته است و کسی نیست یاران حضرت

امیر ابومسلم نیز متفکر بودند و خطیب ... گرفت و صاحب ... نظر الله در همین و عوغه نشسته بودند لشکر بسیار با آواز بلند دعوی داشته و کسی دست داعیه عرض کرد

خواجه سال ... خواجه سلیمان نشسته بود و قضیه قاضی بیچاره ... گفت زدند که خارجیان نیز نه ... قاضی علاءالدین ... در میان خود پنهان شدند لشکر بسیار خوشحال شدند و گفت

که قاضی ... به آسانی بدست آمد حاکم ... کرد و او را به لابد بدست آمد ابومسلم در دست او ... که تو ... قاضی ... نیز ... گرفت

وار ... برآمد و آواز کرد که ال ... محمد رسول الله ... حضرت ... علیه السلام ... همین گفته در میان خارجیان افتاد ... عیار ... صاحب

در میان خارجیان افتاد ایشان هم ... محمد رسول الله ... گفته در میان خارجیان افتادند جنگ شد ... گرفت و کسی ... که ایشان کشته شدند چندان جنگ شد ... وقت نماز

... رسیدند و چهار هزار ... خارجی کشته شد یاران همه ... مسجد گرفتند و آواز کردند ... ابومسلم ... طاقت جنگ ندارم ... بر ... خارجیان همه کرد

گرفتند عالم تیره ... در ... منار کشته باشند همه یاران ... منار سوار شوند ... قرار ... منار ... گفتند ... بر دوم

و ... بر منار سوار شوند خارجیان ... صاحب قرآن ... گفتند ابومسلم نیز ... گفتند که ای خارجیان

از ما کجا خواهید رفت ... گفته بر خارجیان افتادند ... مقابل ابومسلم آمد ایشان ... دعوی ... زمین ... شدند

... و همه خارجیان ... منار ... ایستاده شدند یاران همه بر منار سوار شدند ابومسلم تنها ... خارجیان دیگر

کشتند ... بر منار سوار شدند همه یاران ... بسیار ... مسجد نشسته ... خبر دار ... که ابومسلم بالای منار ... بسیار ... گفت

... عرض کردند ... گفت که والله ... منار ... آمدند ... است

... عرض کرد که در میان ابومسلم ... پادشاه ... در خانه آمد ... ابومسلم فرمودند یاران همه ... محمود

کسی ... یاران طعام و آب ... گفت که چگونه ... طعام ... امیر فرمودند که کسی ... جزی ... باقی

... و عرض ... خانه ... چگونه ... گفت ... گفتند که ... اگر ... خواهیم رسید

حضرت امیر ابومسلم فرمودند ... محمود ... خواهم رفت گفت ... یاران ... شدند

منار نظر کردند خارجیان ... خواهند ... محمود ... نظر کرد ... خارجی نشسته است ... گفت

اگر رضا باشد تفنگ این خارجی را بگیرم گفت رفو شوید محمود کباب جبان بسیار آمده معلوم بر کس نشد و کسی نشسته بود انداخت رفت را [illegible]

که آواز کنند لیکن تا به حلقوم او را جبان مالیده در دست محمود جانی بود خود که این سخن زدند تمام جان محمود را فناله بود همان جا رسید بیک بر طرف دیگر نشسته [illegible] دید

و آواز که از کسی ابو تراب را زدند که مرده محمود کباب بیز بر خواست و گفت حرام زاده تهمت میکنی اگر فردا لطف بسیار شنود بیک ابو تراب رفت الله مرزا پهلوان

کفش بزند تفنگ او چهار پنج خارجی دیگر بودند بر خواست بیک بیک مشت بر کله او نفند و آواز که از خندم هیچ جا بالا میزنید خون که محمود همراه استاد کس شنیدند

و آواز که من میخندم هیچ جا بالا میزنید خون که میرفتند یاران خبردار باشید فاما ابو تراب با میان برنشستن از بروند خواب ایشان بکنید لیکن گفته تفنگ در دروازه مسجد

رسیدند دربانان گفت کیستید جواب دادند چو کیدار اند ما طهارت میرویم ایشان گفتند که در مسجد چرا طهارت نمیکنید گفتند برتنگی داریم در مسجد طهارت نکنیم هم

ناچیز میگویند یکی گفت این کیست میخواهد و نماز روید و همراه بیرون شدند بخانه محمود رسیدند و آواز دادند کس بیلاکت تا که آن نشسته بودند دروازه وا کردند همراه یاران

اندرون آمدند محمود که گفت بیرون سید از حرف طعام تیار است خلوت که گفت بخانه فرمش که بیت ما که بگوید بیا که گفت بروید و بیارید خواه که بخانه نخواهد آمد و در همسایه

افتاده و آب که بالا رخت یک مرد داشت بخانه محمود کباب بیز آمد و گفت بیا محمود استاد را کار افتاده بیرون آمد خون که دیدند محمود استاد کلان دادند و محمود و دیدند خون که

در تفنگ داده چو طور زدند میزنند آواز که از این حرف که یک تفنگ کسی نبود جواب دادند همه نشسته و خبر آمده بیز آمدند یک تفنگ هم جواب شد و قلیل گفته روان شدند تا که

در دروازه مسجد رسیدند دربانان آواز کردند تفنگها گرفته کجا خواهید رفت جواب دادند یاران ما در چوکی نشسته اند آب و طعام میبریم ایشان دروازه مسجد

و در چوکی آمدند و دیدند حال یک یار بیدار نشسته اند آواز کردند کیستید جواب دادند هیچ یاران ما طعام و آب آورده ایم ایشان قفل دانسته حال گریختند و بودند

بیش نشسته‌اند مجلس این آواز کردند آب و طعام هیچ که او دید گفتند هیچ یاران نخواهیم ما حالا فراموش کرده ایم در همین سخن محمود کلیم گفته حبان را زدند که بر منارها رسید

خارجیان گفتند یکی که بیشتر آورده بالای مناره رفت دیگر را بگیرید خود که یا الله گفته حبان جست تفنگ محمود بود در دست گرفته بالای مناره آمد و با الله [illegible] العالی

بجا آوردند یاران همه نیز خوشحال شدند میان خود حبان تور افغان را ابو تراب بیا را با نیزه روشنی رفتند این خبر داغ عالی یافت و در میان چوکی رسید و حقیقت پرسیدن گرفت

ملک را ای ابو تراب ایشان خوب آب و طعام گرفته میروید احوال معلوم شد که زن خالد مانند جوالی گفت ای حرام زاده تو خبردار باشی اگر توجه کار خواهم که داغ خوبی

شاید که از جواری مراد شنام میدید این خبر پیش نفر بسیار رسانید یادشاه حیران شد حضرت نصف طعام نگاه شدند و نصف قیمت که دادند ولا خبر

خارجیان آمدن الله بار بار پیش بالا نشستند الی که از مناره فرود آمده بود خارجیان افغان همه حیران شدند استاد کشتند و آواز کردند شمشیر مانند تفنگ میزنید صبح شدند

نفر بسیار آمده و حکم کرد هیزم بیارید و که منار جمع کنند آتش دادند همه ابو تراب یاران که ما هیزم جمع کردند و علاج کردند فردا آتش خواهیم

کیک کسی شب کرد بیست همه یاران بیش ابو سلم نکشتند فردا آتش خواهند داد الحاصل امشب بیست ما یاران کشته شود والله عالم چه کردم گفتند که حالا کار چو کیست

ما میرزا میرزا

هیوم نیز درست چنین بخاطر فقیر میرسد که ابونصر شیر و دستاله بوده اند که ... [illegible] ... بلند هم خیابست ... [illegible] ... نماید هم نیست کنیز بوده

ابونصر شیر و عرض کرد که این حرف بخاطر فقیر میرسد یعنی بگوش شد گفت که آن درخت ... [illegible] ... اگر حکم کنید بگویم که کمند بیاندازم ... [illegible] ... محکم کنم

صاحب ... [illegible] ... بنام الله ... [illegible] ... ابونصر شیر و کمند ... [illegible] ... شاخ آن درخت ... [illegible] ... کار ... [illegible] ... بحکم او ... [illegible] ... کمند در

افغان ابونصر شیر و بجانب ... [illegible] ... محکم شد ... [illegible] ... خوشحال شدند ابونصر شیر و عرض کرد که ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ...

گفت درخت ... [illegible] ... خواهیم رفت ... [illegible] ... کمند ... [illegible] ... درخت رسید نظر کرد ... [illegible] ... شد

عقب ... [illegible] ... یاران ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... شکر الهی بجا آوردند ... [illegible] ... نظر کردند هیچ کس خبر ... [illegible] ...

آمدند گفتند الحال کجا باید رفت ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... گفتند یاران ... [illegible] ... ما هم ... [illegible] ...

... [illegible] ... برویم و زیارت ... [illegible] ... بکنیم ... [illegible] ... یاران عرض کردند ... [illegible] ... ما جان خود نثار بر قدم ... [illegible] ...

... [illegible] ... الحال ... [illegible] ... یاران ... [illegible] ... خواهند رفت ... [illegible] ... یاران ... [illegible] ... گفتند

چون ... [illegible] ... عرض کرد ... [illegible] ... دروازه ... [illegible] ... خواهند رفت ... [illegible] ...

چون ... [illegible] ... شد و ... [illegible] ... بجانب دروازه روان شد ... [illegible] ...

... [illegible] ... دروازه ... [illegible] ... گفتند ... [illegible] ...

نزدیک ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... اگر ... [illegible] ...

... [illegible] ... آواز دادند ... [illegible] ... گفتند ... [illegible] ... کاغذ بنام ... [illegible] ...

... [illegible] ... دروازه ... [illegible] ...

دیدند ... [illegible] ... گفتند ... [illegible] ...

... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ...

داروغه ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... داروغه ... [illegible] ...

چون ... [illegible] ... داروغه ... [illegible] ... گفت سلام علیکم ای داروغه ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... داروغه ... [illegible] ...

باز عرض کرد در میان ابوترابیان گفت ای جوالی کجا بودی گفت شاه آمد و سلام کردند و گذشت و بر گشت جوالی همراه داعی ... که چند خارجی ... دشنام بر زبان

کرده بودیم در اینجا حاضر بودیم و روز در میان ابوترابیان ... رخصت کرده ... همگی چهار عیار ... با یاران

دشنام داده بود باز عرض کرد داعی جوالی ... دشنام ... جواب ... در بند بودیم ... داعی ...

کرده بود ... جواب ... معلوم ... ابوترابیان ... در میان ... ابوترابیان ... شاه گفت ...

دلاوران ... ابوترابیان ... نا عقب ایشان ... یاران ... عقب ایشان ... سوار شدند ...

در میان ... احوال ... ابوترابیان ... کرده ... خارجیان ...

از ... گرفته ... خارجیان ... بیرون ... خارجیان ... آنها ...

دلاوران ... جوالی ... درونم ... شاه گفت ... ابوترابیان ... عبدالرحمن ... بر رفتند

... ابوترابیان ... بر ... شد ... داعی گفت ... بیارید ... داعی

... جوالی ... ایشان گفتند ... در میان ... داعی ... رفتند

از ... سردار ... بیرون ... عرض کرد ... شد ... گرفته

... داعی ... ظاهر ... سردار ... ابوترابیان ... خراسان

... دیدند ... باغ ... گروه ... از ... برآمد

... اینجا ... داعی ... جانب باغ ... داعی ... خوب

... جانب باغ ... مردان ... رفت ... باغ

... مبارک ... عالم ... اگر

... بدید ... داعی ... بدید ... داعی ... آواز

... داعی گفت ای عبدالرحمن ... که

... داعی ... گذشت

... خراسان ... خارجیان ... خراسانی

... از ...

این بیت حبیب [illegible] همین بیت ها گفت حضرت شاه در خراسان خلل انداخته بود همین نور در ظهور اقبال

که خبر جولاهی شنیده ام داعویان [illegible] داعویان آمدند و گفت [illegible]

بجولاهی گفت [illegible] سلام [illegible]

جولاهی گفت [illegible] داعویان [illegible] همه یاران [illegible]

همه یاران [illegible]

[illegible]

از غصه خون شد داعویا الا گفت همچو که اگر شمشیر بزن مرا عویا گشته ام غفلت حاجت آمد یاران هوشیار شدند و در میان خود گفتند و قبیله داعویا گشته ام بالا ان

دو ده مخفیان بهتر مردم که از جهان کم کنم خلیفه سلیمان و خلیفه عثمان بود اعویا گفت تو که او را بالا مرتد مروان چه جواب خواهی داد گفت طاهر سیار جواب خواهد خلو

خلیفه گفت تا که جواب بادشاه ما بود این را نیز تیز طاهر سیار گفت شما چرا منع میکنید گفت که او تبرا میکنند عبدالرحمان را بالا بر طرف که رست والله عالم مروان

بچه علامت بود کشت و دعویدار بادشاه است بغیر حکم بادشاه کشتن خوب نیست طاهر این بیک آدم این شو بند که تو کافر اند بر حرم عرضداشت بمروان نوشته بود

مردست اعلامات چه حکم میشود هر چه جواب آید بران عمل کند این طاهر سیار هم خوش آمد و این عرضداشت همون ساعت بجانب مروان روان

ساختند و گفت خلیفه سلیمان این نویسش خود لکها بالا بد خلیفه گفت انکار مانند بار که بادشاه میگفت قبول میکرد و بولاد ان سر خود که طاهر سیار نام داشت او را

گرفته بکمر بسته بر توانا بود غنیمت طاهر وقت که او تجانه خود آورده و طوق زنجیر کرده الا در جاه با الکان تخته لکها در دست بلنگ خود نهال

در روز ها بهمانجا خدمت میکرد یاران تجانه خود ها آورد خود را با یاران گفت الحال خادم فارغ دارد بد که خبر خالد بود مر سام

که شهر دمشق لویا بود نام او ده افروز است و مروان لسیار مبتلا بود و یکروز ده افروز در خانه خود خوابیده بود تخت

فرود آمد ده افروز را بیدار کرد بر تخت فرود آمده است و بالای آن تخت مرد بزرگ وار نشسته و فرشتهان لسیار همراه او فرشتها حکم شد که

ده افروز را طرانع بنمائید بعد از آن حیرت بنمائید ده افروز را در میان طرانع بر کنند عذاب دید عاجز شد گفت بدوستی

ما از اینجا برآرید فرشتها برادر بعد از آن در بهشت آوردند چنین بود از بهشت دید خوف طرانع بر طرف شد و گفت خدا الهی کند در اینجا بمانم باز آن دیدار

بس پیغمبر فرمودند که ده افروز چیزی تمام دیدید عرض کرد از طرانع را دیدم از فعلهای خود توبه کردم فرمودند چیزی دیگر هم دیدی عرض کرد

بهشت دیدم الحمد الله جای تخت میر کنند فرمودند الحال کدام جا خوش میکنی عرض کرد که کرم جای بهشت فرمودند پس کلمه بگو

ده افروز بصدق دل کلمه گفت که یک کار بکن از حاجی و غازی شهید و شهیدان بود سلیمان است و دین رو بس باش

بدرست او است طاهر سیار صاحب خراسان انجا بند که و او طاهر سیار که است تو در خراسان برو و بهر رو کس لا خلاص کن عرض کرد از خراسان

دارست و مروان هر عنت یا میکنند بچه رو کس بروم نیکروز خواب رفت دیگر شب الحاح ها دو فرزند باز بدمشق خواب رسید این شب رسید تخت رو آمد شد

ده افروز بیدار شد و مادر خود را طلبید گفت تا چیزی میگویم اگر در ده ورا سیم سر و گفت بچه بگوی یک نخواهم گفت این داعویا مادر خود

گفت بچه تو بادشاه ملک عجمی ماند ده افروز گفت این هم حکم است نیکروز خواب رفت و یک شب در خراسان خانه ماند و فرزند در دمشق خواب رسید سیم رو

نغز و

بصحرا نمود چون بهار گفتند از شب افتاد مردان یکجا [illegible] در شهر دل افروز را بیار [illegible] آواز داد به پادشاه [illegible] تبسم نمود گفت امروز دل افروز بیمار است

آمدن نتوانم [illegible] پیش شاه آمد عرض کرد که دل افروز امروز بیمار است پادشاه دلگیر شد [illegible] خبر گرفت [illegible] شاه [illegible] رفت [illegible]

[illegible] دل افروز [illegible] گفت بالای یک حجره [illegible] سوار شود همراه ملک [illegible] سوار شد و [illegible] همراه گرفت و روان شدند

تا که بدر دروازه [illegible] رسیدند آواز کردند [illegible] دربانان تفنگ [illegible] دل افروز [illegible] سلام کردند و گفتند [illegible] جواب [illegible] میخواهم

که بباغ بروم فردا [illegible] دربانان گفتند اگر شاه [illegible] جواب [illegible] گفت اگر پادشاه چیزی بگوید [illegible]

[illegible] دربانان در میان خود گفتند [illegible] پادشاه سخن دل افروز [illegible] میکنند [illegible]

گشادند [illegible] دربانان [illegible] شد [illegible] خراسان گرفت [illegible] شهر خراسان در نظر آمد [illegible] شهر رسیدند [illegible]

گفت خراسان [illegible] بسیار [illegible] دل [illegible] خدا [illegible] الله [illegible]

تا که دروازه خراسان رسید دربانان [illegible] دل افروز دیدند همه [illegible] سلام کردند در میان شهر [illegible] تا که [illegible] خانه [illegible] رسید دربانان

[illegible] همه دربانان تفنگ [illegible] رسیدم [illegible] بروید [illegible] خبر کنید که دل افروز [illegible] مردان همه [illegible]

[illegible] دعا [illegible] دل افروز آمده است [illegible] گفتند [illegible]

جواب [illegible] همراه [illegible] دل افروز [illegible] مردان

[illegible] گفت [illegible] همراه [illegible] روان شدند تا که

[illegible] رسیدند [illegible] دل افروز [illegible] تعظیم تمام کرد و گفت [illegible] دل افروز گفت [illegible]

[illegible] مردان [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible] تعظیم کرد که [illegible] حکم [illegible] دل افروز گفت [illegible]

[illegible] دل افروز [illegible] گرفت [illegible] تمام مجلس [illegible]

و در [illegible] گفتند [illegible] تمام [illegible] شاه [illegible] که دل افروز [illegible] جواب [illegible]

[illegible] شاه در مجلس رفت تمام مجلس [illegible] دل افروز [illegible]

بروید بود زود آنی [illegible] ور زیر [illegible] بر خواست باز طعام [illegible] و ملک [illegible] بر خوان نشستند [illegible] و گفتند [illegible] طبیب [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] گذشت طاهر [illegible] بسیار [illegible] طبیب [illegible] دل‌افروز گفت چرا [illegible] خاطر تو در خراسان آمده ام [illegible] تو بسیار شنیده ام [illegible] مطلب شاه [illegible] گفت سعادت

[illegible] خوشحال شد و تسلیم کرد و گفت [illegible] خواهد کرد دل‌افروز گفت [illegible] بخانه تمام بروم [illegible] کس [illegible] شدند

بخانه طاهر بسیار آمد شهر لعل [illegible] دل‌افروز [illegible] دل‌افروز [illegible] شهر لعل [illegible] فرخ‌فال [illegible]

و گفتند [illegible] دل‌افروز گفت چرا [illegible] تمام عالم می‌بینند و گفت [illegible] اگر شاه [illegible]

[illegible] شاه لعل گفت این چنین عقل [illegible] شاه لعل [illegible] بار دیگر دل‌افروز [illegible] چهار پنج [illegible] شهر لعل [illegible]

[illegible] فرخ‌فال گفت چرا [illegible] گفت [illegible] شهر لعل گفت چند [illegible]

شهر لعل گفتند که چطور [illegible] تا که بخانه شهر لعل رسیدند دل‌افروز [illegible] سیم [illegible] شهر لعل [illegible]

و عرض کرد [illegible] دل‌افروز گفت [illegible]

بگویم یا دروغ دل‌افروز گفت بگو تا بشنوم گفت کسی که این چنین [illegible] در خراسان [illegible] عبدالرحمان [illegible] طرف [illegible]

[illegible] شاه [illegible] چاه [illegible]

گفت [illegible] چطور [illegible] طاهر گفت [illegible] چاه [illegible] طرف [illegible]

[illegible] دل‌افروز و سیم [illegible] چاه [illegible]

[illegible] دل‌افروز گفت [illegible]

[illegible] شاه لعل [illegible] دل‌افروز گفت [illegible]

[illegible] دل‌افروز گفت [illegible] شاه لعل گفت [illegible]

[illegible] دل‌افروز [illegible]

شهر لعل گفت [illegible]

[illegible] دل‌افروز گفت [illegible]

٣٥

[illegible] افضال الدین بیهوش شد [illegible] خواهند که [illegible] چند [illegible] همین طریق [illegible] آغاز کرد [illegible] گرفته [illegible] دهقان [illegible] قبول کردند [illegible] ای شیخ [illegible]

[illegible] بر چاه آمد [illegible] گفتند [illegible] درویش [illegible] بستند [illegible] چهار پای [illegible] ببینید [illegible] چهار پای [illegible] گفت [illegible] و بسیم

[illegible] ایشان [illegible] سلام [illegible] صاحب الدعوات [illegible] حضرت [illegible] سخاوت و کنج مروت [illegible] غازی [illegible] ای حاجی [illegible] علیک گفتند

[illegible] گفتند [illegible] شکر الهی [illegible] گفتند [illegible] بیان [illegible] بشارت [illegible] الحکمه [illegible] ایستاده [illegible] بالای [illegible]

[illegible] بیرون از چاه [illegible] حضرت [illegible] در میان چاه [illegible] زینه [illegible] دهقان افروز [illegible] بیارید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] دهقان افروز گفت [illegible] دیدها [illegible] افتادند [illegible] همه [illegible] دهقان افروز و بسیم [illegible] برآمدند

[illegible] عرض [illegible] درویش [illegible] کردند [illegible] با قیمت [illegible] دهقان افروز [illegible] نکنند

[illegible] حضرت [illegible] خلاص [illegible] خدا [illegible] اولاد [illegible] هم

[illegible] دهقان افروز و بسیم [illegible] همه [illegible] گفتند [illegible] الهی [illegible]

[illegible] در میان [illegible] دهقان افروز [illegible] افضال الدین

[illegible] گفتند [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] دهقان افروز [illegible]

[illegible] گفتند [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] دهقان افروز گفت [illegible]

[illegible] سلام گفتند [illegible] روان شدند [illegible]

[illegible] روان شدند [illegible] خوشحال شدند [illegible]

[illegible] روان شدند [illegible] خانه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] دروازه [illegible] خانه [illegible]

[illegible] دهقان افروز [illegible] گفتند [illegible] افضال الدین [illegible]

برتخت نشست و همه سرداران آمده جمع شدند داغوسا آمده آواز کرد که ای نصر سیار شما هم باینجا رسیده که پسر تو طاهر سیار خدمتکار مروان شده بخانه خود بر بود
و چهار پاسبان عیش میکند حسب [illegible] مروان من میروم و این حقیقت را بعوض میرسانم نصر سیار بر خود لرزید و بر که نشست گفت که داغوسا فرزند من حالی فارغ نیستم مردان شما
بشنیدم هیچ بعد از این یاران صلاح خواهند داد بر سر طاهر سیار خواهیم که شما و چولاها بروید و طاهر را بسته بیارید این [illegible] عیاران روان شدند تا که بدر و آن طاهر سیار رسیدند
داغوسا در باغبان [illegible] رسید که فلانه مروان چه میکند ایشان گفتند کدام فلانه گفت طاهر سیار را همراه ده افروز [illegible] همراه ده افروز خواهد رفت ایشان خوشحال شدند
که خوب شد که ده افروز رفت گفتند که خواهد رفت گفت اندرون رفته [illegible] اندرون آمده دیدند که رویش سیاه در دست و پا بسته یکی گفت [illegible] شیطان
باشد و دیگر گفت حضرت [illegible] داغوسا آمدند و گفتند که شما را میطلبید ایشان دانستند که [illegible] عاجزی کردن طلبیده باشند هر دو آمده دیدند [illegible]
بسته و رویش سیاه کرده حیران شدند و داغوسا آوردند که [illegible] خوابیده و احوال خود به پیش طاهر قصد بر خوردن کرده دست دا چنبید [illegible]
شرمنده شد داغوسا گفت و یکشوده [illegible] طاهر دید که رویش سیاه کرده اند گفت ملک داغوسا چاه را به بیند داغوسا و چولاها آمده دیدند که چاه خالی
داغوسا حیران شد و چولاها خوشحال شده داغوسا آواز کرد که ای حرامزاده این چه کار بود که منکار مروان بخانه خود آورده بودی هم دعوی [illegible] مردان عالم کردی
الحال یاران [illegible] داغوسا این خبر گرفته پیش نصر سیار آمد حقیقت طاهر سیار همه گفت که ده افروز این چنین معامله کرد [illegible]
[illegible] گفت این حقیقت را نوشته [illegible] مروان [illegible] غایب شد همین گفتگو میشد [illegible] نوشته مروان رسید
و مضمون معلوم کردند [illegible] نصر سیار در تمام مجلس عاجزی کردند که نام ده افروز شنیدند همه سرداران
داغوسا و چولاها [illegible] و طاهر سیار [illegible] چولاها بخانه خود [illegible] و حقیقت خلاص شدن امیر ابومسلم همه خواندند و چولاها [illegible] آمدند
و چولاها به یاران صاحب افتاده صاحب [illegible] کنار گرفت و همراه یاران نشستند [illegible] گفت ده افروز [illegible] ایشان گفتند و چولاها همه حقیقت در باب [illegible] گفتند
خواجه سلیمان و خواجه عثمان چولاها را گفتند که اگر ابومسلم [illegible] خبر خواهد رسانید چولاها بعوض رسانید
که خواجه سلیمان این چنین گفته بودند حضرت ابومسلم گفت [illegible] چولاها [illegible] همه یاران خبر رسانید که بخانه خود [illegible] بروید
[illegible] نشسته اند همه یاران آمده قدم بوسیده صاحب کردند و شکر الهی بجا آوردند چولاها [illegible] سلیمان [illegible] صاحب [illegible] گفت خواجه سلیمان
گفت اگر حضرت ابومسلم بخانه فقیر بیایند قدم مبارک صاحب [illegible] چولاها گفت [illegible] چولاها آمده عرض کرد که خواجه سلیمان همین طور [illegible] صاحب فرمودند
هر چه صلاح یاران باشد خواهد کرد گفت اعتبار ندارم [illegible] بخانه [illegible] همه یاران همراه خود روند همه گفتند مصلحت [illegible]

٣٦

جولاه با رخش خواجه سلیمان آمد و گفت درویشانی که فرمودند برخاستند خواجه سلیمان گفت اگر از همراه برادران راضی نباشند تنها بنشینیم جولاه گفت همراه بنشینند و رفتند

که صحبت خواهد شد از وقت صاحب خواهم آمد جولاه با رخش صاحب آمده عرض نمود که خواجه سلیمان راضی شدند خبر نیک بکسی که گذشت خواجه سلیمان همه نوکران

خود را گفت که بخانه بروید و هیچ کس در اینجا نباشد و همراه برادران تنها نشستند و وقتیکه صحبت گذشت یاران صاحب همراه گرفته بخانه خواجه سلیمان آمدند

جولاه پیش شد خبر کرد که امیر آمدند همراه برادران آمده پیش وا گفتند و قدم بوسی کردند و صاحب همراه در کنار گرفتند و همه یاران سلام علیک کردند و آمده بجای خود

نشستند و خواجه سلیمان و خواجه عثمان کفش یک صاحب نشسته اند و نظر کردند همه که در اینجا حیران شدند سبحان الله همین یاران چکاره کردند برادران

دست بسته عرض کردند که تقصیری که از ما شده باشد معاف بکنید صاحب فرمودند که برادر گله نکنید که خواست خدا بود شد هیچ وسواس در خاطر نیارید همه خوشحال شدند

و گفتند با حضرت ایشان پیغمبر صلی الله علیه ما یا را شکست حاجی و غازی بیدار شده است وقتیکه کوه سران بروند و کسوت بیخن پاک ... محمد باقر علیه السلام

و خصوصا منشور ... تحقیق بدانید در این ... اگر صاحب ... کله سیاه ... صاحب یاران

خود نشستند و جمیع یاران های ... و جا بجا نامه ... خواجه ... صاحب ... در ... جنگ ... کنیم

امیر و یاران ... راضی شدند امیر السلام ... یاران ... اگر ... آمد ... یاران ... جا کم

ذوق ... خواهیم رفت فاتحه خیر خواندند ... روان شدند ... حضرت امیر السلام ... جا ...

رفتند و نماز صبح ادا نمودند باز روان شدند تا که ... قافله کلان ... رسیدند قافله کمیت

جولاه ... گفتند ... مردان ... سوداگران ... روزگار ... حضرت ... گفتند که خدا ... صاحب ... سلام

ایشان ... خواهیم رفت ... شستند حضرت امیر السلام ... طاهر ... شدند ... نامه ... سالم الله

و ... در بند ... رفته ... سوداگران ... نفس ... گفتند

چهار یا کس ... صبح شد روان شدند حضرت امیر السلام همراه ایشان روان شدند و نوکران سوداگران نظر کردند ... یک روز همراه ... روان

کس ... رسیدند ... از کجا ... بنده ... همراه ... گفت ... گفتند ... خدا ... نداریم

اگر طعام ... همه ... ایشان ... حکایت ... می کردند ... روز

که ... سوداگران ... در بارگاه ... نشسته ... عرض ... سلام ... طعام بخشند

نمیخوردند و همراه کسی نمیخوردند کوزه علاحده گرفته فرود می آیند بازرگانان گفت تا این زمان چرا خبر نکردید عرض کرد کمال تقصیر شد گفت بسیار شفقت کسی بروند و طلبیده بیارند

و این غلامان نیز بکنیزک ام مسلم آمدند و گفت که ای پسر شما را علاء الدین غفانی می طلبید گفتند ما شاه علاء الدین را از کجا شناسیم غلامان گفتند هیچ جا معلوم [illegible] در دهقانی آمد که [illegible]

خورشید خوردند [illegible] روان شدند تا که بیش شاه علاء الدین غفانی رسیدند سلام علیک کردند و نیز شاه علاء الدین [illegible] کجا میروید گفتند [illegible] بازرسید

همراه ما می آیید گفت هفت روز شد که همراه شما شدم و [illegible] غلامان [illegible] گفت که طعام بیارید حضرت ام مسلم گفتند که [illegible] زمان چیزی خوردم [illegible]

گفت ایشان طعام پخته نمیخورند چیزی میوه بیارید که ام مسلم دوست که این را [illegible] نیز ایشان دوست گفت این میوه را بخورید [illegible] دوست [illegible]

گفت که همه یاران بخورند من [illegible] ایشان [illegible] میوه را که [illegible] شاه علاء الدین [illegible] دوست که [illegible] الله

[illegible] مروان [illegible] گفت [illegible] الله [illegible] حکم [illegible]

شما را [illegible] ام مسلم [illegible] گفتند که [illegible] الله گفت [illegible] عبدالرحمان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شاه علاء الدین غفانی گفت [illegible] محال که انکار [illegible] در کجا خواهید [illegible] گفت ای شاه علاء الدین [illegible]

[illegible] مروان خواهیم [illegible] عبدالرحمان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] طلبیده در میان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] میوه [illegible] که [illegible] مروان [illegible]

و طعام [illegible] مروان خواهیم [illegible] منزل [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شاه علاء الدین غفانی [illegible] مروان [illegible]

[illegible] علی [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] شاه علاء الدین غفانی [illegible] عبدالرحمان [illegible] گفت [illegible] بازرگان گفت [illegible]

و گفتند [illegible] شاه علاء الدین غفانی [illegible] بازرگان [illegible]

گفتند [illegible] عبدالرحمان [illegible] مروان [illegible] ایشان گفتند [illegible]

قلندرانیم ... برویم بازرگانی گفت که ... در نوبت

[illegible]

در خبر بخوردم که یک سوداگر آمده و زر که در کیسه داشت امام علیه السلام گفت من خرج راه ندارم سوداگر گفت دیدم یک پسر خوب صورت میکند من مرا این مکنیم سوداگر آواز داد که ای

فرزند بنشین امام محبوب که مکنی امام علیه السلام گفت من بنشینم و غریبم همیشه مرا این مکنیم سوداگر گفت زنان را همه کار و جلب میکنند هر جا معروف خواهم که و گفت السلام

کسی دیگر با علم و تعلیم تصنیف و تفحص کند سوداگر چند دو گفت امروز مرا دیدار شد و در این طفل چه حالی گفت این سر اگر خبری خدا میدانم میگفت من

شفقت بکنم چرا که خدا مکرم امام علیه السلام کرده اند که گفت یک بلبلی بود گفت این بچه ها و پدران گفتند که مقرر شد روز بینه سوداگر خندید و گفت ای

همه جهان را تباه کرد و مکافات این بلبلی بود و ملکوت مقرر شده است روز بینه امروز و فردا اینجا است که امام خبر بکرد بر من بلبلی خرج کنم از آن خبر فرا دادند

جامه فرود آورده اند و بیلچه بر سر گرفتند والله گفته بلبلی که بیرون آمد سوداگر دید امروز بلبلی کم مینماید چرا که شد سوداگر را ملک کار و زر بود بکار خود

امام علیه السلام محبت کردند از آن بلبلی یک خشت بر آمد چند بیلچه دیگر زدند چهار پنج خشت دیگر بر آمدند دیدم که یک برادر ایشان معلق شده

نشستند که آن سوداگر گفتند چرا نشسته اید جواب دادند اگر امام علیه السلام را سوداگر می بینم از این بچه که خبر بکرم بخوردم جواب گفت سوداگر

بلندی که شد آواز که از این سر خواستند گفتند حیرت است سوداگر دید که یک برادر ایشان در دو گفت از ما بعد از

بر آمد خدا تعالی این سر را ملک است که ای لوح که حق تعالی بود امام علیه السلام و حکیم المحکم مرتبت شد بر ارض کار بیدارم سوداگر هر چند جهت

معلوم کرد گفت که المحکم شد بود رفتند و روان شدند و در وقت گفتند که اگر جایی حمام باشد غسل بکنیم یک جایی را پرسیدند که ای

تجارت امام علیه السلام به بازار رفتند و حمام که در بیرون مشغول غسل شدند چهار دیوار دیدند و حمام غافل شد

چون از غسل فارغ شدند و دستار طلب کردند حمام دیدند که بیرون کیسه را شد و دستار خود فرو برد دستار چرا آری حمام گفت

اسباب شما بود که کجا است من غافل شدم امام علیه السلام گفت تو مرا ناتوان میکرد حمام چند جهت که سر و پای تو بکرد و یک بیشه شد

نظر کردند قبر سال است و یک گنبد کلان نظر می آید در دو آمدند یک عمارت در گنبد و زر کرم کرد جانب گنبد آمدند و در میان گنبد همه چهار

و در میان چهار دیوار یک کسی است و او را ملکی بندند تو این بکرد و این ملک بود تو را کسی پیش ملک نمیکرد امام این سخن شنید درون کنند در آمدند دیدند

افتاده است دو دیو بر حق بر در است و آواز کرده گفتند خدا امر کشتی این را در نور رسید که این کار میکند ملک را برهنه که آمده بکشند امام علیه السلام دو دیو

یک شیر و دیو که جان بلند به هوش شد افتاد و دیگری بر خود است مرا بکرم آن شیر هم بکشت و او را رها این شیر به هوش شد افتاد و دیگران بر ما

که گناه ما بخشند که ما مسلمان شویم تا جان بخشیم گفتند که ما کیستیم گفت مرا و الله که همه آن چهار با عنوان مسلمان شدند امام علیه السلام

بروید ایشان گفتند این زمان مسلمان شده‌ایم هر جا که برویم کشته شویم همراه شما خواهیم ماند فرمودند که نکنید الحال [illegible] گفت [illegible] که ما همه [illegible]

همراه کردند و روان شدند تا نیشابور رسیدند امام علیه السلام گفتند یاران در اینجا فرود آییم [illegible] شویم یک ساعه فرود آمده نشستند فرمودند [illegible]

و چون طعام [illegible] امام علیه السلام گفتند جایی که طعام بخوریم [illegible] تحقیق باید کرد [illegible] خارج [illegible] قبول کنم [illegible] تا که در بازار نیشابور

رسید [illegible] گفت [illegible] در آنجا [illegible] امام [illegible] فرمودند [illegible]

از [illegible] رسیدند [illegible] خارج [illegible] گفت [illegible] جایی که [illegible] او بکرم [illegible]

رسیدند [illegible] عبدالرحمان [illegible] حاکم نیشابور بود آورده عبدالرحمان رسیدند [illegible] خارجی [illegible] گفت

[illegible] گفت [illegible] بردار خواهم کرد [illegible] عبدالرحمان [illegible] قبول کن [illegible] گفت [illegible]

عبدالرحمان [illegible] گفت [illegible] حاکم [illegible] بردار کنند [illegible] بردار کنند [illegible] در شهر نیشابور [illegible]

یک سلمان [illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible] طعام [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] عرض کنند [illegible] رسیدند [illegible] عرض کنیم [illegible]

دیگر [illegible] در شهر رسید [illegible] در شهر [illegible] مسلمانان [illegible]

همه یاران [illegible] احوال [illegible] در بازار [illegible]

[illegible] رسیدند [illegible] بیایید [illegible] عبدالرحمان [illegible]

گفتند [illegible] عبدالرحمان قبول کن [illegible] قبول نکرد گفت [illegible] بردار کنند [illegible] بردار کنند [illegible]

سلمان [illegible] بردار شد [illegible] امام علیه السلام گفتند آن یار دیگر [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible]

که [illegible] خارجی [illegible] این [illegible] رسید که این چه واقعه بود [illegible] گفت [illegible] اظهار [illegible] گفتند آخر [illegible]

[illegible] رسیدند تو مسلمانی [illegible] ما هم مسلمانیم [illegible] بردار کنند [illegible] امام علیه السلام این [illegible] رسیدند [illegible]

[illegible] عرض [illegible] ایشان [illegible] گفتند [illegible] نمیدانم [illegible] شدند [illegible] شما [illegible] ایشان [illegible] شدند [illegible] شهر آمد

و غوغا [illegible] یاران [illegible] شدند [illegible] گفتند [illegible] دادند [illegible] جان [illegible]

همین در خاطر آورده جایکه این هر سه را بر دار که بگفتند همانجا رسید و بدیدم هجوم بسیار است و درمیان در آمد و باز صدا شنید آواز که کدام

زن فحبه بود که او را استر دادن و این سه را بر دار کرده است خاصه جهان هم از زبان این دشنام شنیدند اکثر گرفته بعضی عبدالرحمان را زدند عبدالرحمان پرسید که ترا

چرا بسته آورده‌اند گفت که این مسلمانان را که بر دار کرده است عبدالرحمان گفت آن زن فحبه مردوار حکم کرده است و بدان سه را بر دار کنید حکم

نیز این شد آورده‌اند بر دار کشیدند این غلغله در شهر افتاد بعد از مدتی چهار مسلمان را با این روش جان دادند که ایشان دیدند این هم نیامد چه خود هم

برخواست و در شهر آمدند و جمله گفتند شنیدند و افسوس بسیار خوردند و گفتند که چرا خدا را کاری را نمایند همین در دم آوردند بیکبار بسته اینها باید

دیدند جایکه ایشان را بر دار که بگفتند همانجا رسیدند و در میان هجوم آمد دیدند و هر چهار را که آنها در دار شده‌اند که ایشان را گرفت و کرد

کیکی جان گرفته‌اند که ایشان خود را خلاص کنند شود شنید مردگان آواز کردند که این ابوتراب است غلغله دیگر هم افتاد که اینچنین واقعه دیگر شده است

که ایشان در دم گفته شده که جان خود دادند و هم ظاهر کردند خدا خبر کند این خبر عبدالرحمان هر جا شنید چرا که شد بعد فوج برای تماشا برآمدند

و در شهر هجوم رسید و دیدند که نور بر روی این پیر می بالد و بر سر ایشان تماشا کنید که ایشان در دم گفته شده این فلان بگفتند اعتقاد ثابت شدند و

منکر شدند و چرا که شکر گفتند که از اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام اند باز گفت که در ملک مروان خلل انداختید جواب دادند که آری

هم خود اقرار کردند و گفت که اگر دین عبدالرحمان زیاد مشغول کنید تماما به تو بخشم فرمودند که اگر کفش هم بر قبر عبدالرحمان

در بار بکنیم عبدالرحمان گفت روشن که از چهار طرف روی این ابوتراب را بسوزید به حضور ما این چنین کردند بعد از آن بر دار کردند که

خدا را تماشا درست دادند این خبر در تمام شهر باز شد و در شهر بود پنج عیار بگفتند که اوستاد و دین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ...

هلاک شد بعد از آن روز حاجی و غازی و ... بیدار خواهیم بود و دین بدست او روشن شده است خبر دار باشید هر پنج عیار یک عطار کاکبیر ...

شما باقیه‌اند سوم عیبا بابر و چهارم ماجانی نور بیش پنجم مکن نیست که برای عطار کاکبیر نشستند از سخن بر خواست و در خانه شما باقیه آمد

که شما باقیه در آمد و در میان همه سلام علیک شد عطار کاکبیر گفت امروز عجب واقعه شده است با این روش چهار مسلمان را بر دار کردند که الله

که در میان یک خانه سلام علیکم الله بالله سالم رفته بود و هر چهار کشی او را کشتند و آواز گفتند این هم ابوتراب است عبدالرحمان حکم کرد

شده در آنجا رفت سیدی تو کیستی گفت که من از اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام ام و الحمد لله ... شده بود اندازه

بیکوشم است و این چنین کارها که است باید که بیکبار به ادا رسانیم و گفت که عیبا بابر و ما هم خبر کنند یار در خانه عیبا بابر و آمدند خبر گفتند این هم

با مرکب

۳۹

ملک

همراه شد با جانی نوربخش نیز همراه شد بار دیگر بر اسب خر گفتند او نیز هم همراه شد هر یخ عیار نفیک عبدالرحمان مرجعا کنند امام علیه السلام در نظر او گفتند

دیدند انحلالت [illegible] فرمحو بودند همه بر ذات [illegible] و تجلی روی ایشان دیدار شکر الهی بجا آوردند چون وقت نماز مغرب شد

عبدالرحمان حکم کرد مشعلها روشن کرد روی دشمنان ایشان بسوزید حضرت امام علیه السلام فرمودند مرغ اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام خانه ایشان نزد

برد اگر دید ما را نیز بکنید فاما روی نسوزید این بدبخت گفت اول روی دشمنان خواهم سوخت بعد از آن سر خواهم داد حضرت امام مسلم خدا را [illegible] کردند

و مشعلها نفیک روی ایشان آوردند یک بدبخت [illegible] نفیک روی [illegible] بیاوردند عطا با برد با محمد رسول الله [illegible] جان شمر نفر سر آن مشعلچی جلاد شد و

هر یخ عیار نام [illegible] گرفتند و گفتند ابو تراب این آمدند و بالای عبدالرحمان مرجعا افتادند و جنگ افتاد و بالا الله هر از خارجی جنگ میکردند

[illegible] قصد پهلوانان خارجی در [illegible] رفت [illegible] بکلی [illegible] گذشت همه خارجیان گریختند بعد از آن [illegible] چهار [illegible] حضرت امام [illegible] شدند

هر یخ عیار دو [illegible] دید با حضرت امیر افتادند و امیر [illegible] در خانه خود آوردند و طعام خورانیدند بعد از آن پرسیدند [illegible] کجا خواهند رفت ما با ایشان نیز

همراه بگیرید حضرت امام علیه السلام فرمودند همه یاران [illegible] در خراسان اند نام [illegible] نام طاهر گفتند و گفتند [illegible] همراهی [illegible] خواهند کسی در خراسان بروید اگر [illegible] تخمین

با [illegible] عنایت [illegible] یاران خواهیم رسید قبول کردند باز عرض کردند [illegible] خبر بدید فردا در شهر تفحص خواهند که [illegible] از شهر بیرون شوید چند جوان [illegible] آوردند

و گفتند [illegible] قبول خواهند کرد فرمودند [illegible] نخواهیم که [illegible] نفیک [illegible] آمدند و در

کرم [illegible] عطار کالکبیر [illegible] عطار کالکبیر [illegible] خبر ابو تراب [illegible] یافته ام [illegible] روییم دربانیان در [illegible] عطار گفت فردا [illegible] خواهند داد

دربانیان [illegible] گفتند و [illegible] سر آوردند [illegible] دربانیان گفتند چرا [illegible] روید گفت اول

منع [illegible] فردا کسی عبدالرحمان خواهیم گفت [illegible] دربانیان منع کردند [illegible] همه دربانیان [illegible] ایشان بخانه [illegible] آوردند گفتند [illegible] بهانه بیمار [illegible] گفت

گفت [illegible] فردا [illegible] خواهیم رفت [illegible] چهار [illegible] عطار کالکبیر [illegible] دربانیان [illegible] خواهیم گفت دربانیان

خوشحال شدند عبدالرحمان آمده بر تخت نشست فرمود [illegible] تفحص کنید که ابو تراب کجا رفت خانه بخانه دیدند هیچ جا نیافتند [illegible]

گذشت [illegible] بار [illegible] گرفتند و در بیابانی افتادند یک لشکر [illegible] آمد بالای لشکر دیدند که یک کسی [illegible] ایستاده [illegible] رفتند و آواز کردند ای

بسر کجا می آیی برگشته برو [illegible] چهار کس ایستاده شدند و نفیک ایشان آمدند پرسیدند تو کیستی و از کجا می آیی گفت من بنده خدا ام

امام علیه السلام رسیدند [illegible] گفتند [illegible] ملک [illegible] حسن [illegible] بحرمت الله [illegible] رسید بعد از [illegible] باری میکرد

یک دیو را اسیر گرفته بود و یکصد و شصت پهلوان را برد چون کوه نشسته اند که از مدت [illegible] سال است که در بند دیو افتاده است ما یاران چه کنیم [illegible] کار در

کاه دیو بودیم که امام حضرت امیر علیه السلام فرمودند اگر رخصت بدهید خبر ملک سیاه را هم ایشان گفتند که حکم ملک وحید است که کسی برود گفت ملک وحید

مسلمانان جواب داده اند که تحقیق باید کرد که سیاه است ملا و پهلوانان را رسیدند شما کیستید و جواب داده اند فرزند اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام

و همه ما چون زبن بسی ایشان گفتند و ما که ملک سیاه را خلاص بکنیم جای دیگر نرویم چون کیدارانی گفتند که شما را رفتن نخواهم [illegible] چاه امر [illegible]

فرزند کتابت بو وحید که الیاباد [illegible] بنویسید که اولاد حضرت مرتضی علی علیه السلام بود گرفتن [illegible] که لیرانی مرده در اینجا رسیده است بگوید [illegible]

خبر ملک سیاه را گرفته می آرم الوقت جای دیگر خواهم رفت هر چه حکم [illegible] بران عمل بکنیم با این مضمون نامه را نوشته روان کردند وحید الیاباد

نشسته بود قاصد آمده آورد که این نامه دارم گفت نامه کیست عرض کرد که چون کیدارانی ملک سیاه عرض [illegible] فرستاده اند بدست خود گرفت و دید که

بزرگ خدا الحاج بود ازانی حقیقت امام مسلم را اولاد حضرت شاه مردان است او رسیده است مضمون نامه که نوشته بودند خوانده معلوم کردند و خوشحال شدند

و قاصد را زبانی جواب داده روانه کرد و گفت من هم رسیدم قاصد همانجا رسید و حقیقت زبانی گفت همه خوشحال شدند ملک وحید [illegible] صبح

پهلوانان مقاصد چهار گروه از چاه آمده پیاده می آید امام مسلم یک [illegible] رسید که بچه روشنی می آید عرض کردند پیاده ها می آید ایشان نیز [illegible]

شدند [illegible] و وحید [illegible] افتاد دیدم یک شعله نور بر روی ایشان از آسمانی می آید و می بالد و [illegible] قدم [illegible] امام علیه السلام در کنار گرفتند [illegible]

نشستند الحاصل گفت کار [illegible] گفتند و طعام طلبیدند و خوردند و شب با فراغ گذرانیدند صبح شد نماز با جماعت کردند امام علیه السلام فرمودند

که چیزی از شما مطلبیم ایشان جواب دادند جان خود را بر نام صاحب فدا کنیم بطلبید فرمودند که ما را رخصت دهید بگرسنه در میان چاه برویم

ملک سیاه بگیرم و وحید الیاباد گفت اگر همچنین ملک سیاه هزار لشکر باشد بر یکسوی صاحب فدا کنیم و تو اگر آن [illegible] الله [illegible] زنها [illegible] چرا شما را بگذارم

فرمودند بگرسنه من خواهیم رفت ملک وحید گفت [illegible] رخصت بدهید من بروم فرمودند اگر شما خبر [illegible] چرا در میان [illegible] الله [illegible] نگرفتند من خواهیم

رفت این گفته بر خواست بر سر چاه آمد و ملک [illegible] در [illegible] و در میان ام [illegible] و در میان چاه فرود آمد ملک وحید در دم گفت اگر امام علیه السلام

بیرون آیند خوب و گرنه من هم از این چاه [illegible] نخواهم رفت امام مسلم را در چاه رسیدند تا یک [illegible] خیابانی بود هیچ در [illegible] می آید [illegible] گذشت [illegible]

روشنایی پیدا شد که دروازه بنظر در آمد دیدند که دیوار [illegible] گشاده است اندرون رفتند باغهای خوب و [illegible] بنظر آمدند حیران شدند

و در میان نظر کردند ملک سیاه نشسته است و دو دیو خوابیده است و یکصد و پنجاه گز قد داد [illegible] بر زانوی ملک سیاه در [illegible] خوابیده است و ملک سیاه نیز دید

گرفتاری

پس صاحب جن بیابان می‌آید و دست اشارت کرد که از کجا می‌آئی ای آدم تو کیستی و چه نام داری ملک سید ... گفت جان خود را دست

ندارم که از پیش این آمدی گفت بواسطه شما آمده‌ام گفت از کجا می‌آئی گفت ... دیدن شما ملک سید گفت او در روز ... بسیار بود شما چه کسی ... آمدید گفت

من از اولاد حضرت سلیمان علیه السلام گفت در اینجا رسیدم و قبلگاه نام آدم شنیده بودم چشم براه که و گفت اگر هزار جان دارم همه را بر قدم شما

تصدق بکنم صاحب ... گفتند اگر می‌روم ... می‌روم عرض که ... صاحب باد دیو جنگ خواهند کرد گفت ... همین آمده‌ام عرض کرد ... صاحب یک جا

الله ... شنیده ... این غلام ... گفت ... اظهار کردند و گفتند ... کوه ... می‌روم که همه یاران در خراسان

... که ... بسیار ... بر تخت ... رسیدم ... دیو ... ملک سید ... که ای ...

آواز در ... دیو رسید چشم ... دیدم یک ... صاحب ... دیگر ... و گفت ای ملک سید این ... تو خلاص

شدی ای ... شما بروید ... خواهد ماند ملک سید گفت ... تو این ... و ... و گفت ای ... من ... ماند

آدم گفت ای دیو ملعون تو ... در بند ... خبر ... دیو ... غضب شد ... در دست

گرفت و گفت ... آدم ... دست بالا کردند و آواز ... رسید ... دیو ... عرض کردند ... خواهد شد

... حکم شد ... دیو ... آدم ... حمله ... دیو ... آدم ... برقرار بود

حاضر شدند و جمله دیو ... آدم ... آواز ... رسید ... دیو ... زخم شمشیر ... الله ... دیو ... آمد ... کرد

... آدم ... شمشیر ... دیو ... ملک سید ... صاحب ... کنار رفتند

بالای چاه منتظر بیائید که بروم عرض کرد ... صاحب ... از دیو خلاص ... غلام صاحب ... کار ... گفتند که بار ... بیار

از آنجا روان شدند و در میان چاه ... بشارت ... ملک وحید دانست که اغلب دیو ... در جهان نمانده صاحب ... رحمت

امیر گفت ای ملک سید شما بروید بعد از آن من خواهم آمد ... گفت این ... آدم آواز بلند گفت که یک ... دیگر ... از ... یک ... دیگر ... حرکت

... بیرون چاه آوردند ملک وحید در پای امیر افتاد و ملک سید ... شناخت ... که در ... امیر فرمودند ای ملک سید

... ملک وحید در کنار گرفت ... بعد از آن ... طعام خوردند بعد از آن امیر ... طلبید

گفتند ... بر ... همراه ... گفت من تنها ... وقت ... بایستی ... ملک وحید گفت

رضا صاحب است بشارت امیر رخصت شاه روان شدند و ایشان بخانه خود آمدند که در دمشق ذو الجناح نجوم دید

روز چهارم در بین شهر خواهد رسید و بر کوه لبنان بالای کوه [illegible] پاک [illegible]

میروند این خبر را الحاک شنیدند پس پادشاه اظهار کرد شاه پرسید که امروز کسی [illegible] سلام خبر خواهد شد که حضرت

خبر خواهد شد شاه ناپاک با امام علیه السلام گفت اگر خبر شما را خواهد شد ما را نیز خبر خواهد رسانید گفتند که این وزیر بر من عداوت

میکند و میخواهد بهر وجه منافقه باشد شاه گفت تحقیق فرمودید این چرا فرموده است که ما عیار را طلبید و گفت خبر دار باشید [illegible] بالای

کوه لبنان کسی [illegible] علم در چند روز در دمشق رسیدند و نزدیک دولتخانه مروان آمدند استاده شدند و تماشا میدیدند و خارجیان حضرت امیر

دیده حیران شدند و در میان خود گفتند که عجب صاحب جمال حسنی استاده است بیائید بپرسیم همه برخواستند نزدیک آن علم آمدند و سلام گفتند ایشانی

علیک وعلیکم گفتند در حال [illegible] گفتند که این زمان خواهد رسید تا که این بپرسند یک حیله باید کرد آواز کردند که یاران همین عرب [illegible] خادم

[illegible] که جمع بود اما فراموش کردم این گفته و دید ایشان که نزدیک آمده بودند همین مثال ماندند و در حال ایشان چیزی نه آمد [illegible] گفته

نشستند و در حال گفتند و قبله بیائید همراه ایشان به دولتخانه برویم همین گفتند که وقت نماز عصر شد برخواستند و بجانب خود

[illegible] همراه بودند [illegible] علم شاه رفتند علم برخواسته همراه ایشان شدند و یکی [illegible] رسیدند نام ایشان جبت گفت

اولاد حضرت [illegible] علم همراه ایشان تا دروازه رسیدند دربانان حسن ایشان دیده حیران شدند و پرسیدند چون آمدید گفت که [illegible]

که از امام جرأت [illegible] دربانیان آمده خبر کردند که یک [illegible] با این وجه آمده است و میخواهد که قدم بوسی نمایند امام علیه السلام فرمودند که نام خود بگوید عرض کرد

نام نمیگوید فرمودند که طلبید دربانیان آمده طلبیدند [illegible] آواز غیب رسید که حاجی و غازی شهید و شهید از مکان مروت و گنج سخاوت [illegible] صاحب

الدعوت آمده است [illegible] بشارت پس رفته تعظیم کرد امام علیه السلام برخواستند [illegible] عربی بود که مقابله شدند [illegible] و دیده

امام علیه السلام گرفتند امام [illegible] در کنار گرفتند پرسیدند که نام تو چیست گفت که نام من عبد الرحمان [illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible] در کنار گرفتند

و نشستند و چشمها زیر کرده [illegible] گذرانید امام علیه السلام گفتند که [illegible] ام که در بین شهر [illegible] شما را [illegible] حکم

[illegible] امام گفت حکم پروردگار چنین بود [illegible] فرمودند چیزی طعام بیارید بخوریم بعد از آن چیزی بگویم جنب طعام

آوردند امام علیه السلام فرمودند بخورید عرض کردند در خدمت سید النساء فاطمه [illegible] خلیفه خود مکار بودند شما اولاد

دو زاد اللهو

و من اولاد بابا جنیدم امام جعفر فرزند آرم که همراه خود برم امام فرمودند که من سخنها که پیش تو گفته ام و شما را باور باید کرد مرا … باید بکجا بجوییم دست ایشان

گرفته طعام اندر خوردند و قاسم عزیز را نیز همراه خورانیدند چون هر سه کس از طعام فارغ شدند بعد از آن امام فرمودند الحال حقیقت خود بفرمایید که کدام جایی

گفتند هر چه واقعه بر ایشان از اول تا آخر شده بود عرض کردند الحال که … مردم امام قاسم عزیز را فرمودند که قاسم ارسلان نیکو

بیار بدیش من او هم دستار بست قاسم عزیز گفت ای برادر دروازه کوه لیران می باشد و همه خورد جانی نشسته خواهند بود که … بروم و بگویم امام گفتند

اگر خدا خواهد تا روز انجام … یک بشارت … او را هم خواهد شد شما بدانید … مگر … هیچ نگفتند شب بکجا کردند … صبح شد شاه بالای تخت

نشست امام علیه السلام در خانه که داشته رفتند پیش شاه رفتند و بجای خود نشستند باز ذوالجلال شاه عرض کرد که امشب … الله سال بالای کوه لیران خواهند رفت

مردوار حکم کرد که ای … نیک … پهلوانان … کوه لیران خواهند بود … گفت همه قبول کردند بوقت خود بجای خود

آمدند و همه گفتند پیش امام علیه السلام گفتند از شب … قاسم ارسلان را بشارت شد که … روشن …

بخانه امام جعفر صادق علیه السلام نشسته است او را … کوه لیران … قاسم ارسلان عرض کرد که در دروازه

اندرون … چنان … که … اگر … ضایع میشود

در … حکم است … روغن … روغن در میان بار … خواب اندر … بر طرف خواهد شد و … هم

غایب … قاسم آن روغن … تیار کرده نگاه داشت قاسم ارسلان بر خورد … آه آه گفت … دیگران … چه … کم …

سخن … دروازه … پهلوانان … همه … آمده در … سنگ

قاسم عزیز بیرون آمده دیدم که قاسم ارسلان … حیران شدند … همراه گرفته اندرون آمدند امام علیه السلام نظر کردند قاسم ارسلان بر پای امام افتاد و بر امام علیه السلام

نظر کرد شکرانه … بجا آورد و در پای ایشان افتاد امام علیه السلام فرمودند که حالا چه آمد … حقیقت بشارت عرض کردند امام علیه السلام فرمودند خبر … خوانده بود

قاسم ارسلان گفت … عبد الرحمان زنار بر طرف … وقت … قاسم ارسلان گفت صاحب … امام علیه السلام فاتحه خیر خواندند … امام

فرمودند بوقت مراجعت … بشارت … روان شدند که … رسیدند که … طرف عیاران

همراه گرفته می آیند نظر کرد … قاسم ارسلان افتاد آواز کرد … قاسم ارسلان … عبد الرحمان …

که نام خود بگو امام علیه السلام عقب … درد … گفت … که این نام عبد الرحمان زنار … قاسم دید که امام … شدند … شدند

و نمودند که تو توقف کن عبدالرحمان زیاد گفت پس همراه تو قبول نمودند عرض کرده اگر یک عیاری آید من جان خود همین مثال در میان خارجیان نگاه

میدارم شما دم نزنید که اگر یک آگاه قاسم ارسلان را شناخت و گفت همه معامله کوه کبران بر سر شماست که کار رفته بعد گفت ای ابر ملامت چهار پنج سالی

سلامت است که پیش من مهمانند این ... بسیاری می خواهم که کجا خبر او برابر اوقات بود من نیز خبر گرفتم اگر درست بیاید مجرای ما است آخر نیافتم جای خود

مردم گفت از زم ... شما آنجا اسبها گذشته مرد میدان گفته روان شد و نظر مسلم افتاد دیدم عجب خوش شکل است ما ز گرگ ها آواز کو

که گاه این سر نظر مروان گذشته است جواب داده و گفت که ما مجرا میکنیم او هم ابن سلام میکند گر بکار رفت قاسم ارسلان که مسلم را خانه خود آورد

گفت بنشینید فرمودند جائیکه قول است انجا بروم عرض کرده صاحب یک ساعت قرار کردند من خبر بیارم که مهمانان خوابیده اند یا بیدار اند رخصت طلبیدند

قاسم ارسلان آمده دید که خوابیده اند اگر کسی همه را ... خبر دار نشوند و تمام دمشق را همین حالت است در میان دمشق سه کس بیدار اند یکی امام علیه السلام

دوم ... در قید است سیوم قاسم ارسلان امروز خواب غلبه بسیار کرده است قاسم ارسلان خوشحال شد پیش مسلم آمده گفته عرض

کرد امر فرمودند که خدا ... توفیق دهد قاسم ارسلان روغن ... کرده ها بدروازه کوه کبران آمدند عرض کردند قفل ... است و کلید ...

... قفل ... بزنید ... شنیده ام ... بزنید نام ... این شکسته ... شد حضرت امام مسلم

گفته ... قفل شکسته افتاد ابو مسلم گفتند بر دروازه ... عرض کرده دار ... دروازه ... قاسم ارسلان

اندرون ... هم ... شد ... عرض کرده ... مسلم اندرون شدند قاسم ... نور ...

فرمودند بر کوه کبران افتاد حضرت امام ... که جانوران عرض کردند با امام علیه السلام ... عجب ... امام ...

همه وقت ... حاجی و عیاری پیش ... آمدند ... خوشحال شدند از خانه بر آمدند و استقبال کردند حضرت مسلم

آمدند دیدند ... علیه السلام گفتند ... بر سیدند ... عرض کردند ... دولت

علیه السلام ما ... حافظ گفتند و ... حضرت امام علیه السلام ... آمدند ... جانوران ... آمدند

رسیدند ... مسلم ... مبارک ... در کنار ... و در میان خانه ... و بر سیدند ... آمد ...

بود ... حکم پروردگار ... جبرئیل علیه السلام شد ... که ... مسلم ... آمدند ... بروید ...

بدرست ... حضرت جبرئیل ... رسانید و برگشت ... از آسمانی فرود آمدند ...

جهانی خوشبو شد که گویا مشک ... هم که انداخته در کوه لبنان امام برخوردار شدند علیه السلام پرسیدند که با امام چرا برخوردار شدند گفت بخشیدم جدم حضرت محمد صلی الله علیه

آمد ایشان هم برخوردار شدند به تخت ... بخار رسید امام ... بپای ایشان افتادند و دست بوسی کردند و فرود آمدند علیه السلام هم آمده در پای حضرت

افتادند با ایشان دست بوسی کرده فرود آمدند به تخت حضرت مرتضی علی علیه السلام آمد ایشان هم دست بوسی کردند و فرود آمدند

حضرت امام حسین علیه السلام رسیدند به چهل و شهیدان کربلا به تخت آمدند با ایشان ملاقات کردند یکجا نشستند به یکی کس ... آخر ماند

حضرت امام جعفر صادق ... امام محمد باقر علیه السلام فرمودند امانت ما بیارید امام ... کانه نماز ادا کردند کسوت ... پاک حاضر کردند

با حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمودند که شما ... خود بپوشید بند بکمر بندد جواب ندادند مرتبه دوم فرمودند باز تغافل کردند مرتبه سوم فرمودند که

یا رسول الله ... روز خجالت وقتیکه شما را ... انکار میکردید ایشان سه مرتبه گفتم ... ایشان کسوت نمیپوشند عرض کردند

بسیار است و عمر علیه السلام کم مینماید بچه روشن ... روشن خواهد ... فرمودند تا که زنده اند دین

روشن خواهند کرد و وقتیکه از دنیا سفر خواهند کرد تا بوت ایشان ... که در روز ... جهانی هم ... دین برقرار خواهد ماند

هم خوشوقت شدند ... محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر علیه السلام بستند بعد از ان ... حضرت امام حسین علیه السلام پوشانیدند ابو مسلم

دامن ... بالا کرفتند باز ... جامه پوشانیدند ایشان ... از ناف بالا گرفتند ... حضرت مرتضی علی علیه السلام ... بستند

علیه السلام ... کسوت ... خوشحال شدند علیه السلام وقتیکه دستار ... حضرت مرتضی علی علیه السلام ... رسید که اگر تمام خارجی

بپا ایند ... وقتیکه تمام کسوت پوشیدند ... پروردگار ... که چرا دامنها ... عرض کردند

زیرو جود ... این کسوت ... ناف ... فرمودند ... بگذارید

بتمامی ... عرض کرد ... شد اواز از درگاه برآمد ای حبیب ... علیه السلام ... که ... از ناف بالا ... دراز زیر

ناف ... حضرت ... شاه ... نشستند ... دست ... ایشان ... دعا کردند ... اخلاف

ایشان را توفیق ... نماز ... فرمودند ... نماز ... ادا کردند حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عرض نمودند ... در باب ... حکم است فرمودند ... نماز ... علیه السلام ... شده بود

که کلمه طعام ... حضرت ... علیه السلام ... حضرت امام محمد باقر علیه السلام ... حرف و حکایت

میکردند و خط منشور نیز نوشته دادند صبح شد همه چهار جوان از خواب برخاسته بعد هر دو صاحب نماز ادا کردند چون از نماز فارغ شدند حضرت امام محمد باقر

علیه السلام فرمودند که شاید شنیده که کلمه میگویم سه مرتبه گفتند که از نیز خاتم الفقر گفتند امام چرا کشیدند که او را آورده اضطراب بکنید و ایشان را

دلگیر [illegible] حضرت امام [illegible] رخصت [illegible] روانه شدند [illegible] تمام دمشق خوابیدند قاسم

ارسلان [illegible] میبینند [illegible] فرمودند [illegible] قاسم ارسلان [illegible] عرض کردند که تمام

دمشق خوابیدند [illegible] صاحب [illegible] فرمودند [illegible] عرض کرد [illegible] حضرت [illegible] رسید

رخصت شده بجانب [illegible] حضرت امام [illegible] قاسم [illegible]

در تنگ [illegible] قاسم [illegible] دروازه [illegible] گفتند [illegible] دیدند [illegible]

و در [illegible] گفتند [illegible] حضرت امام خوشحال شدند [illegible] امام

هم [illegible] گفتند و ماجرای [illegible] گفتند نماز صبح خواندند [illegible] کردند فاتحه خواندند [illegible] در محل [illegible]

[illegible] دیدند [illegible] همه خوابیده اند [illegible] مروان [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] و همه هوشیار شدند و مروان [illegible] بر تخت نشست و هر چهار وزیران [illegible]

همه وزیران و عیاران [illegible] حضرت امام [illegible] حکم شد [illegible] نجوم [illegible]

نجوم [illegible] عرض کرد [illegible] نجوم [illegible] رسول الله [illegible]

و چهار جوان [illegible] مروان [illegible] حکم [illegible] مروان [illegible]

[illegible] امام [illegible] مروان گفت [illegible]

عرض کرد [illegible] جواب [illegible] مروان [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] عرض کرد [illegible] اخلاص [illegible] مروان گفت [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible] علیه السلام فرمودند [illegible] حکم [illegible] وزیر [illegible]

چرا [illegible] گفت [illegible] مروان [illegible] بودند [illegible]

امام باقر

گرفته روی به ابو مسلم کرده رفتیست خبردار خواهید بود مبادا که در بنجا برسد این مجلس گذشت امام جعفر صادق علیه السلام بخانه خود رفت و حفت

بنشش ابا مسلم بیان کردند سه روز ابومسلم بخانه امام ماندند روز چهارم رخصت شد بجانب خراسانی روان شدند

بعد بسیار رسید نامه را خواندند پهلوانان خود طلبید فرمود که تکیه خراسانی خبردار باشید مبادا ابو تراب بیاید و هر که گرفته بیاید بتجده

پهلوانان هر سردار خواهیم کرد بسیار کسانی روزگار خود کنند که در میان راهها نشستند غفلت بیست ابو تراب آید داغوی هست بعد و بیش گروه

خراسانی گفته یک راهها فرو گرفته نشستند در میان چند روز ابومسلم بمقام چند گروه رسید داغوی نظر میکرد و دید که یک جوان سال حسن با خط

می آید و قبیله نمک کردند ایشان خشنود شدند و گفتند روبروی این شخص مهمان عالم است بفضلت این چه بکرم ایشان می آیند بعقب آن بازوی

گرفت و گفت ای این زبان از دست ما کجا خواهی رفت ابامسلم عقب خود بستند بار بدست داغوی افتادم خلاف اقبال کفتند و فرمودند تو کیستی و مال اجر

کفتم مرا نشنیده مرا آن داغوی نام نکرد بسته بیش از بسیار بعد ابامسلم گفتند تو بر من تهمت میکنی و من ترا نمی شناسم تو کیستی و من غریبم و تاجر مرا

گرفته جوانی دیگر گفتند ای داغوی این کیست گفت همین است که در ملک خراسانی خلل انداخته است داغوی در

اگر سر ما ببرم مبادا در میان راه کسی از یاران این بیاید و ببرد سر راه گذشته راهها زراعت گرفت جای تنها ابامسلم میگفت ای داغوی خدا

بشناس و مرا بگذار این چه حرامزاده میگفت ای این زبان سر تو خواهیم برید همین گفتگو شد یکباره فالیز خرابور رسید عبد کفار

سنگ شکن سنجا عیار بیل بدست خود گرفته ایستاده بود نظر میکرد یک جوان سال را داغوی بسته می آید فالیزبانی پرسید که داغوی این کیست

گفت و این چنین خلل کرده است همین است فالیزبان گفت این غریب مینماید چه بر سر این تهمت میکنی

داغوی گفت ای عبدالله زنده باش همین است تو کیستی در میان می آئی و ترا با این سخنها چکار فالیزبان گفت که از غلام مولا اسد فروش میکنی داغوی

گفت چوب بر سر چنین کس گفت از صورت و فرزند و برادر بکشم داغوی نشنیم این گفته روان شد عبدالجبار در دست گفت این زبانی فریاد کرد

چرا نکنم این را از جهان گم کنم بیل سیر بر او زد عقب داغوی افتاد چنان در کوشش نفر داغوی بیهوش شد بر زمین افتاد و چندان

از دو هان رفت بعد عبدالجبار کارد کشید بدست ابامسلم بند بود و را برید خلاص کرد و گفت چاکر داند بروید ابامسلم شکر کرد ابامسلم روان شدند

جهت عتاب گذشت که داغوی سر خود را الله که بالا کرده یک لکد فالیزبانی دیگر زد بار چشمها بیند که خدا بیند نظر کرد دید ابامسلم نیست و باز جرأت

عبدالجبار چهار پنج لکد چنان زد بر بار در زمین افتاد چابکا خبر آمد و عاجزی کرد کفت گرفت گلاه کلان مانند سخن بالا که گفته بوعم

از دست رفت دیگر این فالیزبان مرا بجان خواهد کشت این دزد را آورد [illegible] الله یک او دید که داغونا را [illegible] عبد الباری یک [illegible]

و بر جوزست و کر بجنبه ها رفته آواز کرد که ای فالیزبان خوب کردی خر دزد را خواب شد این گفته پیش لصر سیار آمد و دستار بر زمین زد و گفت

الغیاث الغیاث چولا سیا خوشحال شد اگر سبب غضب پرسید لصر سیار پیش طلبید و گفت که از یکه فریاد میکنی عرض کن گفت غیبت شما عبد الباری

سنگ شکن نام دارد برسید حقیقت بگوید هیچ دانم شد بعد بیان کرد شاه گفت داغونا و چولا یا با لصد پهلوان همراه کرفته بروید

و فالیزبان را کرفته بیا بید با لصد پهلوان همراه کرفته روان شدند یک جولا را خوشحال شدند که عالم بدست آمد خلاص شد لهذا چولا که

داغونا را گفت شما هم با کسی بار ملا دید در فالیز رسیدید فالیزبان جاییکه استاده بود همانجا ایستاده است چولا آواز داد که ای فالیزبان

داغونا را صبر نمیید فالیزبان گفت ترا هم جزی باید چولا گفت الحال مروت کن و کرمی خدا را بکن عبد الباری سنگ شکن گفت هیچ جنگ

در میان ما و حرامی داغونا است پیش لصر سیار خواهم گفت من همراه شما می آیم اگر کسی دست بر ما بکرد یا خواهد کرفت ازین نخواهیم آمد چولا و داغونا گفت که جز

حرام زاده است دست بکنید گفت هیچ کس نگوید و روان شوید با لصد پهلوان که بکرد عبد الباری را کرفته میرفتند در مجلس نفاک لعل بود

پیش لصر سیار رسیدند چولا که آمد سلام کرد گفت عبد الباری سنگ شکن حاضر است لصر سیار برسید در میان شما و داغونا چرا جنگ شده بود

عرض کرد که بلور [illegible] در فالیز ما آمده بود چهار خربوزه بدست گرفته بود هم باز گفت بخشش خربوزها دیگر برده من نداده بود یک غصه ران دردسر

درست باز بگرفت یک پسر هفت ساله را پیش یاد آورده و گفت این غلام منست می گوید ابراهیم مفروشم تو بخر من خریدم العلام

چار روز ماند بگرفت و گریخته رفت صد ابراهیم مرا گفت گرفته رفته ام فوریاز یک پسر هفت ساله پیش من آورده این غلام منست مفروشم بگیر

من بکرفتم او هم از پیش تو غلام کرفته بودم بعد از سه چهار روز گریخته رفت صد ابراهیم فرغیب رفت این وقت مبلغ از کجا یابم

بتو بدهم از گفتن این سخن مراد دشنام داده است این زمان یک چوب زده ام داغونا حیران شد این چه حیله کرد لصر سیار بجانب داغونا دید

و گفت چرا غلام پسران مردم می فروشی و میگوئی از الله [illegible] درست آمده بود داغونا عرض کرد که من تهمت میکنند

خواجه سلیمان گفت من هم شنیدم که داغونا پسران مردم میفروشد اما تصدیق نشنیده بودم این زمان تحقیقی شنیده ام لصر سیار حکم کرد

که صد کره بزنید باز گفت اگر او تو را بدست فتوا آمده بود چرا از بیت بنیاد ولدی فرموده طوق زنجیر کرده نگاه دارید این حقیقت را

بر والی بنویسیم که داغونا این چنین کارها میکند داغونا را در زندان بردند و عبد الباری را رخصت دادند خواجه سلیمان یک گفت

آن [illegible]

که آهسته این فالیزبان نبیند که آن پسر کدام بود ... شما خلاص کردید آورده رسید فالیزبان گفت تحقیق [illegible]

[illegible] خواجه سلیمان خوشحال شدند [illegible] شدند به جانب دیگر رفتند داغونا در بند افتاد [illegible]

عیار [illegible] فاما عبدالباری جدا شد اگر بودند خلاص کردیم با کسب ... سخن نگفتم ابا مسلم در شهر آمدند [illegible]

شنیدند که داغونا با [illegible] در بند افتاده هزار رحمت بر عبدالباری کردند و گفتند الحال [illegible] تماشا [illegible] بخانه آمد خواجه

[illegible] آواز کردند خواجه بیرون آمد دید که ابا مسلم است الحال [illegible] دویده در پای مبارک افتاد [illegible]

[illegible] طعام حاضر کرد [illegible] واقعه [illegible] همه بیان کردند [illegible]

خواجه سلیمان [illegible] گفت [illegible] خبر دارد [illegible] بخانه [illegible] آواز کرد که خواجه بیرون آمد [illegible]

سلام علیک [illegible] گفت امروز خبر داغونا [illegible] شنیدم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] طعام [illegible] بیرون آمد [illegible]

و دویده در پای [illegible] افتاد [illegible] همه یاران [illegible] همه یاران بخانه خواجه [illegible]

داغونا [illegible] بخانه [illegible]

خواجه سلیمان [illegible] خواجه خوشحال شد [illegible] رسید [illegible]

برسید [illegible] همه یاران [illegible] همه یاران [illegible] همه یاران [illegible]

[illegible] بخانه [illegible] شد [illegible] وزیران و امیران [illegible] داغونا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خواجه سلیمان عرض [illegible] بخشید [illegible]

و گفت [illegible] خواجه سلیمان بخانه [illegible]

ابا مسلم و همه یاران [illegible] بخانه خواجه سلیمان [illegible] خواجه سلیمان همه [illegible] ابا مسلم

همه یاران بخانه خواجه سلیمان [illegible] بیرون آمدند [illegible] ابا مسلم [illegible] خواجه

خواجه گفت همه [illegible] واقعه [illegible] دیدند و خوشوقت شدند و [illegible]

که خط منشوری هم آورده بود گفت ای قوم برآورده بود خواجه ولد بند نوشته بود اما شریف روزگار بعد از آن صفت

صلی الله علیه وسلم و نبیش پاک نوشته اند هر که سزاوار آن نبیش پاک حضرت غلغله در روغ بود و غلغله هیچ هم راست چهار خطاب دال

حاجی و غازی شهید و شهید را امکان مروت و کنج سخاوت حضرت ابا مسلم صاحب الدعوت و دارکننده پادشاه خارجیان پاک کرده ابا مسلم

تجهیز بست و آن که بر تخت نشینند و هر که خدمت ایشان بکنند شفاعت محمد رسول الله صلی الله امیدوار خواهید بود و شاهدی حضرت

امام محمد باقر علیه السلام نوشته داوند خواجه سلیمان غصه شد اینجا حظ بر دست یاران دادند همه یاران نیز خواندند و گفتند

از کف شما چه گذشت بوده باشد خواجه سلیمان گفت این همه مرگ کسی پا انبیا و دو من خزانه را خرج بکنم و تخت تیار سازم و ترا این فعل پاک انبیا مر

اینجا نام پادشاهی نوشته باشند بر نام خود چرا نوشته بند ابا مسلم فرمودند که صاحب در دست پیغمبر ما بند هر شما بالعمر کلانید خطا کردم الحاصل پاک

شما بکنید و برستی شما دیگر روشن خواهم که و نیش خواجه داور ته که نهاده بود بر پیش ابا مسلم خانی نهاد حضرت برآمد ابا مسلم از آن روز حضرت سلطان

دار مکردند عالم تیره و گفت ای تا چه مجال صاحب مال دولت نعره ابا مسلم منع کردند هیچ نکویند خواجه بر خواست و گفت وقتیکه منبر قاضی

نه بوفتند در میان هیچ هلاک پهلوان جنگ شدم بود اینجا اگر یک ذره خونی از وجود ایشان بر می آمد والله عالم از دست ما بیان چه می شد و

[illegible] روز این شومی ببیند بر زنید همه یاران برخواستند هر دو برادران پشیمان شدند که چه کار کردیم الحاصل ما یا نزد

زنده نخواهیم گذاشت روایت میان این جماعت یک آهو پیدا شد بر وشش تقوی سلام علیک کرد همه یاران حیران و فراموش

شد آهو آوازند که هر شما بجای خود بنشینید همه یاران جا بجای خود نشستند ابا مسلم پرسیدند ای تو کیستی جواب داد که آهو ام والله ان آهو ام

بحیات محمد رسول الله صلی الله ابوجهل شکار رفته بود و والده ما را زنده در دست ابوجهل افتاد من از او وقت شیر می خوردم ابوجهل و الله

ما را کشی حضرت رسالت پناه بود و می خوردن ذبح کند والده ما کشی حضرت عرض کرد که یک پسر شیر خوار دارم من عهد می کنم بگیرم شیر رخصت گفت

بر پسر خود را شیر داده بیایم بعد از آن ذبح کنید صلی الله ابوجهل فرمودند من ضامن این و ما دو آهو ام بگذارید ابوجهل گفت

که جانور را چه اعتبار محمد رسول الله صلی الله قول داده اند من ضامن ام رخصت دهید ابوجهل والده ما را گذاشت و ما را شیر داده

بقول خود ثابت ماند باز بخدمت حضرت رفت ما که جانوریم از قول خود نمی گردیم وای خواجه سلیمان تو از قول خود برگشتی بدرگاه رب العزت

روی سیاه شد و طوق لعنت بر گوش افتاد و از بهشت مانده هیچ جا اینجا بد بتر دید که از دیدن آهو روشن یاران که سخن آهو بالله شنیدند

ما هم کجها

همه چشمها پر آب کردند و هر دو پهلوانان گریه کردند که سبحان الله از امیدواری‌ها بر روی کار محروم شدیم چون خواجه سلیمان شنیدند آهی

آوردند که ای این زمان هم چیزی بر قدرت پادشاه صاحب سکه بگریند و گناهان خود به بخشایند این گفته آهو غایب شد خواجه سلیمان و خواجه عثمان

دستارهای خود به در گردن انداختند پیش آن عالم عاجزی کردند که قدرت نداریم که تا پای مبارک دست برسانیم و این گناه بدو بخشیم

به بخشید فرمودند که بخشیدیم دو پهلوانان هر دو پهلوانان بر پای مبارک افتادند آن عالم سر ایشان از زمین برداشت و کف نمایان

کلاه بند هر دو پهلوان عرض کردند غلام صاحب ایم باز مجلس گرم شد آن عالم فرمودند این زمان چه میگوئید عرض کردند که صاحب جای دیگر روند و تخت

تیار کنیم و خزانه خرج کرده سپاه نگاه داریم صاحب بر تخت نشسته پادشاهی بکنند و در ملک های دیگر پادشاه‌هائی که مسلمانند همه امیدواریم فرمانها

بهر کدام بنویسیم لشکر جمع کرده و دین روشن کنیم و هشتاد هزار پهلوانی همراه داریم ایشان خارج اند بکار نمی‌آیند همین قرار در میان یاران شد

یکیکسی شب آخر ماند همه یاران بخانه‌ها خود رفتند آن عالم همین که صبح شد نفر بسیار آمدند بر تخت نشست خواجه سلیمان و خواجه عثمان آمدند سلام کردند

نفر بسیار رسید که چیزی میگوئید عرض کردند میخواهیم که ایران خود را مسلمانی کنیم و هفت هشت روز بار بخواهیم آمد نفر بسیار گفت که شما نه روز

مهلت دادم اما مهمانی با خواهید کرد عرض کردند که [illegible] پادشاه کجا باشد سلام کرده بخانها خود آمدند و نقاره‌چیان را فرمودند شادیانه بنوازند

همه یاران بخدمت صاحب جمع شدند خواجه سلیمان در باب [illegible] حکم کرد اگر داعوغا بیاید آمدن نرهید و اگر آمد شما الا [illegible] مقبول

کردند خواجه سلیمان پیش صاحب رسیدند فرمودند پهلوانم خواجه افروز چه خبر است شادیانه می‌نوازند عرض کردند صاحب بر تخت نشستند شادیانه

بهر همین مینوازند فرمودند نفر بسیار را چه گفتید عرض کردند بهانه خطبه لطف کرده ده رخصت گرفتیم همه یاران خوشحال شدند خواجه همه یاران انعام فرمودند

که هر کس استاد در زید بیارید که نوکر نگاه داریم و تخت نشینی ترتیب کنید که قرب یارانی نوکران نو آوردند و در هفت روز هفتاد هزار مسلمانان نوکر داشت

و تخت مرتب شد خواجه سلیمان گفت یاران این زمان یک عرض داریم که [illegible] صاحب بر تخت بنشانیم و نامها بجانب پادشاهان

بنویسیم همه یاران روز جمعه قرار دادند که بعد از نماز ظهر [illegible] گفتند روز چهارم آمد داعوغا

در خاطر آورده امروز بخانه خواجه سلیمان بروم که چهار روز شد مهمانی نکرده رفته تماشا به بینم چون بخانه خواجه سلیمان رسید دید پهلوانان

کمر بسته و یراق‌ها همراه گویا از راه جنگ نشسته اند حیران شد که روش مسلمانی ایران میکنند چون [illegible] در بانی منع کردند که [illegible] حکم نیست

داعوغا گفت که خبر بکنید داعوغا [illegible] که [illegible] بخواهیم که حیران شد [illegible] گفتند که [illegible] ایم

بر گشت بجانب دربار روان شد در اثنای راه دید هفت هشت کس اهل کوفه براقها بسته می آیند و بجانب خواجه سلیمانی میروند دیدن باز

حیران شد از ایشان پرسید که شما اهل خرقه اید یا براقها چکاره اید گفتند عالم مردانست ما نامحرم ایم داغوبا گفت که مطلب شما چیست

یکی گفت [illegible] امروز و فردا شما هم معلوم خواهد شد گفته روان شدند داغوبا تا که بدربار آمد چهار پنج جماعت را همین طریق دید پیش

پیش لطف سپار آمد لطف سپار پرسید که خواجه سلیمانی چند روز شده که در دربار نمی آید عرض کرد که چهار روز شده است که در روز [illegible] علالت است

داغوبا عرض کرد که امروز من رفته بودم که تا آنجا رسیدم دیدم که پهلوانان براقها بسته نشسته اند و من خواستم که اندرون بروم دربانان منع کردند لطف سپار

گفت یک رقعه بنویسم و برو جواب رقعه بیارید داغوبا رقعه را گرفته بخانه خواجه سلیمانی آمد دربانان گفتند که باز آمدی گفت لطف سپار یک رقعه فرستاده

جواب را خبر بکنید [illegible] کار بیرون برآمده دید که داغوبا ایستاده است [illegible] داغوبا گفت جواب [illegible] گفت میخواهم از پیش بروم

بیا همین [illegible] که مارا رخصت کنانیدند داغوبا هیچ نگفت جواب را روان شد و خواجه سلیمانی خبر شد که داغوبا رقعه لطف سپار آورده گفت بیرون آمد

رقعه لطف سپار بدست خواجه داد خواجه خواند که نوشته بود که خواجه بدانید که کار پادشاهی بغیر از شما نمی شود اگر ضرورت یک ساعت در خانه بماند

دیگر باید بدربار بیاید که کار دربار جاری شود جواب نوشت اگر پیش من روانه میشوم بخاطر شادی اطفال چند روز خود رخصت طلبیدم مروانی

[illegible] روز [illegible] رخصت [illegible] از کار فارغ شده هر [illegible] برادران [illegible] من خواهم آمد

رقعه نوشته بدست داغوبا [illegible] داغوبا گفت [illegible] گفت [illegible] وقتی از مهمانی فارغ میشوم لطف سپار [illegible] شمار [illegible] یاران

مهمانی شما بکنم سر دیار و پانصد ابراهیمی داده رخصت کرد داغوبا خوشحال شده روان شد و آمده رقعه را بدست لطف سپار داد رقعه خواند هیچ

داغوبا عرض کرد که خواجه [illegible] خیر [illegible] لطف سپار گفت [illegible] داغوبا در [illegible] روز جمعه شد نماز جمعه کردند یاران صلاح

یاران دادند که وقت [illegible] برخاست [illegible] بر تخت نشسته [illegible] پهلوانی آواز کردند که پادشاه سلامت

خواجه سلیمانی وزیر شدند و بر تخت نشسته نامها بجانب پادشاهان نوشتند [illegible] داغوبا گفت [illegible] آواز شنیده حیران شد

در جویها کدام پادشاه [illegible] طرف دروازه نظر کرد دید که یک [illegible] داغوبا همراه [illegible] رسید که داغوبا همراه چرا می آئی

گفت میخواهم [illegible] احسان [illegible] ابراهیمی [illegible] و گفت [illegible] مرا اندرون [illegible] تماشا [illegible] حالم

گفت [illegible] خواهم [illegible] یک طرف آب اندک بکن و یکطرف [illegible] قبول کرد اندک [illegible] داغوبا [illegible]

در آمد

در آمد و بار همون طور اخت ورز آبی که بجانب خانه روان شد بکمربند در بیابان آب طلبیده بود بدان بگفت که از اندرون بیابانم بخاطر

نمی خواهم آورد و فیلکه از اندرون برآید در بیابان آب طلب کرد و او گفت جواب سخت داد که آب از کجا بیارم یک دربانی چوب که رفته

استاده شده بود که کاو کشی دربانی رسید دربانی بر خورد و چوب در میان بکهال نه که در شگفته و داغو نشست و داغو عینی بیهوش شد

داغو بی دانست که لقه چوب نه در دهد که اگر بار دیگر بزند تو را خواهم که دربان آواز کرد که این مرتبه بکهال تو سلامت ماند اما بار دیگر خواهی

دید لقه کاو رفته اندرون اندیشه کاو استاده که و آب گفت در کوشش و داغو آواز می آید که جا کجا باشد سلامت

آواز میکرد و چرانی شده گفت یکمرتبه این باشد دیده داغو خنجر زد بکهال یک دیده بیرون بر آمد نظر کرد همون اولاد

مرد و بر بند کرد یکم الحال پادشاه دله اند پهلوانان را نظر کرد خواجه سلیمان تفنگ بخت نشسته اند و ملک

و خواجه آهنگر و کنده صفلکار و محمود کباب و ادنا قصاب و بهرام هیزم فروش و ابونصر شیر و ابوالفرح زرغلنگی و ماهان شتر و دلبر تاج

و ابو سپهبان ماه رو و مکی نیشابوری و ماجان نور و عطار کاکینز و علی بابای رو و علی بافنده و عالم تبریزی و لعل باب و دراغ بای

و کجا موصل و مافل عرابه و عرب همه سوار تخت و آواز کرد ای خواجه سلیمان خوب هیزم فروش سوار باشد دله اند

جنگ کرده ام و همه را شناختم و همه یاران دیدند خواجه گفت ای یاران بگریزید این حرام زاده همه یاران داغو افتادند و جنگ شد

شش هفت پهلوان تو از دست داغو زخمی شدند و داغو خنجر زده بجانب امیر دوید که همین هیزم را چو لاکی رو برو آورده گفت ای حرامزاده

خبردار باشید که من چولاکی ام داغو گفت دانستم من تنها ام و ایشان بسیار اند یکی دیده زغند جنانی بزد که بالای دیوار رسید

و گفت همه را شناختم کجا خواهید رفت عالم تبریزی بجانب حجت نهاد بالای چوب افتاد و تفنگ داغو رسید داغو

جست نهاد در بازار حرفان افتاد عالم تبریزی و جنانی جست نهاد جایی که داغو بود همانجا رسید داغو آواز کرد و دیدند

که این ابو نراب است این آواز شنیده تمام عالم دویدند عالم تبریزی دیدند خار جهانی رسید جنانی زغند بزد خواجه سلیمان رفت جاری

فرو آمد کشتی صاحب عرض کرد که داغو کشتی بسیار رفت همه یاران متفکر شدند و الحال هر دو پهلوان همه بر افتاد خفه شد

بکش خواجه انداخت و عرض کردند که ما دشمن که داغو در اینجا خواهد رسید الحال یار آورده رفت اگر کشتی نمی یابیم فرزندان

ما را زنده نخواهد گذاشت و ما را رخصت کنید این عالم فرمودند او در خفه اند تا معاف کنیم و بر آمد حضرت

کفتند براق‌ها همراه خود نخواهیم برد الله هر از پهلوانان پیر دهقان خود برد الله حضرت کریخت اند همکی بیست و سه عیار رفتند پای بر زدند در دروازه بالا برسیدند و بالا
مار کرده و بیرون رفتند بالای جوهی الله کشته کفتند و همه یاران که و یک‌جا نشستند و درمیان یاران مصلحت میشود میکویند ای یاران تا که زنده ایم سی و دو یک
پهلوان که اندر رفتن است بمنیم ما الذیم و داعوند کم بیش لشکر بسیار آمد و بسیار بر زمین زد و فریاد که و لشکر بسیار رسید که داعوند همراه
فریاد میکنند کفت این لشکر که سپاهی مهر و نشی که الحال خواجه سلیمان اینجا یاران هم ملعون اند و در خانه خود بر تخت نشسته اند
و خود وزیر شاه نامه‌ها بجانب پادشاه‌ها منبول سند و نام بنام کسب داران خراسانی را کفت و جواب با نیز خدمت میکنند لشکر بسیار کفت و نیز روکس مجلس سوی دیدی
همه حقیقت پیش لشکر بسیار کفت لشکر بسیار از غصه خوش شد و عبدالله محتاج جلادار و عمر وزیر را کفت که الف لک پهلوانان همراه دارید و خانه خواجه
سلیمان را کوکنید و هر کسی از ابو تراب‌یان بر آید خواهید کشت و خواجه سلیمان و خواجه عثمان را سر بریده بیارید و خانه‌ها را برداشت که و خانه‌ها را با الله کهم
باشید من مردان سوی جواب میشیم بحکم لشکر بسیار عبدالله محتاج جلادار و عمر وزیر و داعوند الف لک پهلوانان همراه کردند ابو تراب‌یان همه تیار شدند
سنتر یاران و تفنک که جای بجا نشستند که فوج تفنک رسید و تیر اندازان جنک تفنک و تیر جان کفتند مجلس [illegible] انداز اول و لعنت
و درمیان یاران جنان مصلحت شد که ما همکی بیست و سه کس هستیم هیچده کس جنک و تفنک و تیر بکنند و پنج کس درمیان خار جهان خواهد جنک
[illegible] پنج کس دیکر بروند و جنک کنند همه رضای حق تعالی خواهد بود خواهند یاران قبول کفتند مجلس کفتند
کفتند درمیان خوار جهان افتادند و جنک جهان کفتند چهار پاس زور کذشت بیرون آمدند یاران غنیم‌ها بجای خود ماندند
و مجلس دیکر بر آمدند جنک کرد داعوند محتاج جلادار کفت که تماشا را دیدند و نکوییدند درو تعلق آن عتاب لشکر بسیار خبر مطلبید همه بی منوال
بسیار زور کذشت جنک کفتند شب چهارم خواجه سلیمان در حرم آمد و دلکیر شد یک دل خواجه لشکر بسیار خبر بود معامله خانه خواجه خبر یافت رسید
که چه فکر دارید کفت یاران همه کشته میشوند و من هم کشته میشوم و خانه هم خراب خواهد شد و ابد کفت چرا انکار کفتید کفت من برو نوشته ان شان خان
حق را فدا کردم کفت یک نعم بخانه شما است از جهار کروهی خراسانی درمیان باغ مردان بر حق الله شما را معلوم نیست من میدانم اکر سرکار شما حق
بود اکر ابو تراب‌یان از زمین بالا بر آید بهتر شد بر لقای حق تعالی خواهد بود میشود خواجه کفت روی نعم سر را بنماید ظاهر کرد خواجه نعم دید پیش از کهم اید
و عرض کرد لشکر بسیار یاران مانند ماشد خواجه حقیقت نعم کفتند اکر بر وید سلامت بعد از آن همه درمیان خار جهان خواهد رفت از خدای حق تعالی
بلا ضیع لعم صاحب بابا یاران حق از اینجا سلامت بروید خدمت صاحب بابا یاران مختصر رسیدند که چه مصلحت دارید همه یاران قبول کفتند و بالا
بر تو

و سر بنعم بالا گشودند بلبک افغانیه کلی از آب بر کله و ... طعام کردند و فاتحه سلامتی خواندند از خواجه رخصت شده در نعم در آمدند

و روان شدند تا که در باغ مروان رسیدند یاران گفتند که کدام جانب باید رفت چون لابد از راهها همه ملک ... عوض که هر طرفی

که برویم همه ملک خوارزم است یک ملک خوارزم است آنجا حاکم مروان است پادشاه آنجا ... خوارزمی است ... ملک پهلوان است

و پادشاه دیگر ملک ... است ... پهلوان است و ... اند و فتنه ... گشتیم قلعه چار جولاب

و صاحب چار جولاب ... عیار مروان است ... عیار همراه ... قلعه از مروان است و از چار جولاب ... چهل کروه ... منار سکندر است

و از آنجا مناره هزار کروه خوارزم است و در هر یک کروه مناره است و آب کم است ... و در میان هر دو مناره که پانصد کروه

مناره این جانب است پانصد کروه هفت چاه سکندر است آب هفت چاه در میان هفت کروه ... آب چار دیگر ...

بسیار است ... صاحب ... فرمودند ای یاران اگر کسی ... خانه ... همراه ما ... بیاید همه یاران

اهل عیار ... تصدیق پای صاحب ... خوارزم ... همه یاران ...

و روان شدند ... عیار ... وقتی که همه یاران ... در نعم ... و دروازه حویلی

بند ... استاده شدند و آواز کردند بسیار خوب ... همه کارهای ...

که ... در خانه شما ابو تراب ... اولاد ... عبدالله ...

ای ... دروازه کشاده است ... باید که ... آواز کرد ... خانه تو ابو تراب ...

گفت بیا ... ابو تراب ... عبدالله ... از خانه ...

... بیرون ... ابو تراب ... حقیقت عبدالله ...

امروز خواجه در دروازه ... استاده اند ...

... و این حقیقت ... رسید ... خانه ... ابو تراب در خانه ...

... پهلوان ... گرفته ...